

madsage
IRan Education
Research
NETwork
(IRERNET)

شبکه آموزشی - پژوهشی مادیج
با هدف بهبود پیشرفت علمی
و دسترسی راحت به اطلاعات
برای جامعه بزرگ علمی ایران
ایجاد شده است



مادیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران

madsage.com
مادیج

porta. Lorem ipsum
dolor mauris e
goma. Lorem ipsum.



بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

۲	نظریه رشد روانی - اجتماعی اریکسون.....
۲	بخشی از زندگینامه اریکسون:.....
۳	کلیات نظریه اریکسون.....
۴	اصول نظریه اریکسون.....
۵	فرایند رشد مرحله‌ای از نگاه اریکسون.....
۵	مرحله اول: احساس اعتماد در برابر احساس بی‌اعتمادی.....
۸	مرحله دوم: احساس استقلال \neq احساس شک به خود.....
۱۵	مرحله سوم: احساس خلاقیت در برابر احساس گناه.....
۲۲	مرحله چهارم: احساس کارآمدی در برابر احساس حقارت Industry \neq Inferiority
۲۷	مرحله پنجم: احساس هویت در برابر احساس سردرگمی هویت.....
۳۵	مرحله ششم: احساس صمیمیت در برابر احساس انزوا Intimacy # Isolation
۳۸	مرحله هفتم: پدید آوردن‌گی در مقابل راکد ماندگی Generativity # Stagnation
۴۱	مرحله هشتم: تمامیت یا رشد یافتگی در مقابل نومیدی Ego integrity # Despair
۴۴	نظریه جان بالبی.....
۴۵	الف: روش‌های بالبی.....
۴۶	ب: مفاهیم اساسی نظام بالبی.....
۵۱	رشد اخلاقی.....
۵۲	تئوری رشد اخلاقی پیاژه.....
۵۴	دیدگاه شناختی لارنس کهلبرگ.....
۵۵	مراحل رشد اخلاقی کهلبرگ.....
۵۵	مرحله ۱: جهت‌گیری اطاعت و تنبیه (بدو تولد تا ۳ سالگی).....
۵۶	مرحله ۲: اخلاق مبتنی بر پاداش و کسب لذت (۳ تا ۷ سالگی).....
۵۷	مرحله ۳: جهت‌گیری پسر خوب - دختر خوب (۷ تا ۹ سالگی).....
۵۸	مرحله چهارم: اخلاق مبتنی بر نظم و قانون = احترام به قانون‌گذار و حفظ نظم اجتماعی (۹ تا ۱۳ سالگی).....
۵۹	مرحله پنجم: اخلاق مبتنی بر اصول اخلاقی خود پذیرفته.....
۶۰	مرحله ششم: اصول اخلاقی جهانی (۱۵ تا ۲۰ سالگی).....



نظریه رشد روانی - اجتماعی اریکسون

بخشی از زندگینامه اریکسون:

اریک هامبورگر اریکسون در سال ۱۹۰۲ میلادی از پدر و مادری دانمارکی، در شهر فرانکفورت آلمان متولد شد. پس از تولد اریک، پدرش خیلی زود از دنیا رفت و مادرش با فردی به نام هامبورگر ازدواج نمود. به همین علت، اولین نوشته‌های اریکسون به نام خانوادگی ناپدریش (هامبورگر) انتشار یافت. ولی پس از آنکه در آغاز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ تبعه آمریکا شد از نام خانوادگی پدرش (اریکسون) استفاده نمود. وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در آلمان به پایان رساند و در رشته علوم انسانی موفق به اخذ دیپلم شد. پس از آن، به کار هنری روی آورد، کاری که به گفته خودش در اروپا برای جوانان بیکاری محسوب می‌شد. در این سالها بود که او به علاقه واقعی خود پی برد و موفق شد در مدرسه آمریکایی «وین» تدریس کند. او همچنین از سال ۱۹۲۵ در همین شهر، آموزش تحلیل روانی را در مؤسسه روان تحلیل‌گری وین زیر نظر «آنا فروید» و «آگوست آیش هورن» فرا گرفت. علاوه بر آن از آموزشگاه «ماریا مونته سوری» مدرک رسمی اخذ نمود. در واقع این دوره تنها دوره تحصیلات عالی وی به شمار می‌رود. اریکسون همچنین به تدریس کار در زمینه روان تحلیل‌گری پرداخت و شروع به نوشتن اولین مقالات خود نمود. در همین مقاله‌ها بود که او کاربرد نظریه تحلیل روانی را در مسایل تعلیم و تربیت مطرح کرد.

اریکسون از سال ۱۹۳۳ برای مدت دو سال در شهر بوستون به تدریس و کار دعوت شد و سپس مدت یکسال به عنوان محقق روان‌شناسی در بخش روانپزشکی اعصاب در دانشکده پزشکی هاروارد مشغول کار شد. پس از آن از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ میلادی در بخش روانپزشکی مؤسسه روابط انسانی در دانشکده پزشکی «ییل» به کار پرداخت. در این سالها وی در سه زمینه اصلی مربوط به «رشد من» تحقیقاتی انجام داد. یکی از این سه زمینه عبادت بود از: مفاهیم شرایط اجتماعی که در رفتارهای کودکان به کار می‌رود. برای تحقیق در این زمینه اریکسون سفری به هندوستان نمود و روش بالینی خود را در مطالعات مردم‌شناسی فردی در گروه‌های اجتماعی - فرهنگی آنان به کار گرفت.

وی در سال ۱۹۴۲ استاد روان‌شناسی در دانشگاه «برکلی» کالیفرنیا شد. در همین زمان، در طرح پژوهشی راهنمایی کودک مشارکت نمود. این پژوهش شامل سه موضوع بود:

۱. تفاوت‌های جنسی در چگونگی بازی کودکان.
۲. حل تعارض در مراحل مختلف زندگی انسان.
۳. ادامه پژوهش‌های مردم‌شناسی فرهنگی درباره مسایل رشد کودک.



اریکسون چهارچوب نظریه تحولی خود را در نخستین کتابش به نام «کودک و جامعه» (۱۹۵۰ الف) مطرح کرد. در این کتاب، دیدگاه‌های تحلیل روانی با توجه به محیط اجتماعی ویژه‌ای که بر رشد شخصیت افراد تأثیر دارد، مورد بحث قرار گرفته است.

در سی سال آخر زندگی اریکسون، نظریه رشد روانی - اجتماعی وی در سرتاسر جهان منتشر شد. بیشتر آثار او بویژه «کودک و جامعه» و نیز «بحرانهای هویت در نوجوانان» که اولین بار در سال ۱۹۶۸ به چاپ رسید، به زبانهای مختلف دنیا ترجمه و منتشر شده است. او نسبت به کودکان توجه خاصی داشت و به مسائل رشد آنان علاقمند بود.

کلیات نظریه اریکسون

بر خلاف پیازه که بر رشد شناختی تأکید دارد، اریکسون بر ابعاد عاطفی و اجتماعی رشد تکیه میکند، شاید بتوان نظریه پیازه در رشد شناختی و نظریه اریکسون در رشد عاطفی و اجتماعی را مکمل یکدیگر دانست، زیرا هر یک از آنها یک جنبه مهم از ابعاد روان‌شناسی را مورد دقت و بررسی قرار داده‌اند. خود اریکسون نیز در یکی از مصاحبه‌هایش، یافته‌های خویش را با تحقیقات پیازه مربوط کرده و گفته است گویی آنان یک فرش را از دو سوی مختلف می‌بافته‌اند.

پژوهش‌ها و نوشته‌های اریکسون تحلیل روانی را گسترش داد و آن را با زمینه‌های مهم دیگر مانند مردم‌شناسی فرهنگی و روان‌شناسی و رشد کودک و مطالعه تاریخی انسان و ادبیات و هنر در هم آمیخته است. همچنین کارهای او باعث شد که ما بتوانیم تحلیل روانی را در محدوده‌ای ورای روان تحلیل‌گری فروید یعنی در کارهای دیگری مانند مددکاری اجتماعی، آموزش کودکان استثنایی، آموزش اختصاصی کودکان خردسال، امور پرستاری، روان‌پزشکی، روان‌شناسی و مشاوره مذهبی و جز اینها به کار گیریم.

به نظر اریکسون هر پدیده روانی را باید در سایه ارتباط متقابل بین عوامل زیستی و معیارهای روانی و اجتماعی، حتی تجربه‌های شخصی مورد مطالعه قرار داد. ویژگیهای بارز دیگر نظریه اریکسون عبارتند از:

- مطالعه رشد انسان در تمام عمر او؛
 - تمرکز بر انسان سالم، نه انسان بیمار؛
 - توجه به اهمیت احساس هویت در انسان؛
 - کوشش برای آمیختن یافته‌های تجربی و بالینی با بینش تاریخی و فرهنگی به منظور توجیه بهتر شخصیت انسان.
- رشد در انسان یک فرایند همیشگی و متحول است که در برگیرنده تلاش انسان برای غلبه بر مسایل مربوط به چگونگی گذران مراحل مختلف رشد است. این مراحل به صورت منظم و پیاپی از تولد تا پیری در هشت مرحله



صورت می‌گیرد. برای شناخت یک فرد باید دید که او چگونه در این مراحل با مسایل مهم زندگی خود برخورد کرده است. چگونگی رشد فرد به تاثیر متقابل عوامل مختلف زیستی، روانی و اجتماعی مربوط است. عامل زیستی، درونی است و از انگیزه‌های زیستی و مادرزادی ناشی می‌شود. عامل روانی و عامل اجتماعی وابسته به مناسبات کودک با والدین و دیگر افرادی است که در زندگی او اهمیت دارند. به این ترتیب یک فرد در هر لحظه، عضو سه جهان است: جهان زیستی، جهان روانی و جهان اجتماعی.

به نظر اریکسون، انسان در هر یک از مراحل رشد با یک بحران روانی-اجتماعی روبروست. چگونه حل کردن این بحرانها اساس نظریه اریکسون را تشکیل می‌دهد: در صورتی که فرد این بحرانها را حل کند، این امکان را می‌یابد که با مسایل بزرگتر روانی درگیر شود و سلامت روانی خود را تامین کند و در غیر این صورت، سلامت او به خطر می‌افتد. منظور از بحران، یک نقطه عطف در مرحله‌ای از زندگی انسان است؛ یعنی یک دوره مهم از زندگی که هم دشوار است و هم امکان غلبه کردن بر آن وجود دارد.

اصول نظریه اریکسون

۱. وی همانند پیازه و فروید به مرحله‌ای بودن رشد قایل بود.
۲. در هر یک از مراحل، وظیفه یا تکلیف^۱ خاصی متوجه فرد است که باید از عهده آن برآید و یا مهارتی را کسب کند.
۳. رشد روانی فرد، در محیط اجتماعی شکل می‌گیرد.
۴. برای اینکه به خوبی از عهده تکلیفی که در هر مرحله متوجه اوست برآید، نیازمند به محیط اجتماعی خاصی است.
۵. هر مرحله، پایه و اساس مرحله و یا مراحل بعدی است.
- همانطور که استحکام پایه ساختمان، روی استحکام طبقه‌های بالاتر مؤثر است، استحکام پایه و اساس روان فرد نیز روی استحکام سطوح بالاتر آن مؤثر است. همچنین توانایی فرد در گذراندن موفقیت‌آمیز مراحل مختلف، روی موفقیت در مراحل بعدی مؤثر است.
۶. به ندرت پیش می‌آید که فرد در یک مرحله، کاملاً موفق یا کاملاً شکست خورده باشد. بلکه نتیجه تلاشهای فرد در هر یک از مراحل، در نقطه‌ای روی یک پیوستار بین موفقیت کامل و شکست کامل قرار می‌گیرد. یعنی اینطور نیست که بتوان همه شرایط را فراهم نمود تا مثلاً کودک در مرحله اول به اعتماد کامل و صد در صد برسد و یا هیچ یک از شرایط نباشد و کودک اصلاً اعتماد نداشته باشد.

^۱ Task



۷. هر چند وظیفه و تکلیف در هر مرحله‌ای، زمان خاص و معین خودش را دارد، اما شرایط و موقعیت‌هایی که در مراحل بعدی وجود می‌آید می‌تواند تا حدودی جبران‌کننده ضعفهای مراحل قبلی باشد. بنابراین ممکن است فرد در ایجاد و رشد مهارت خاصی شکست بخورد ولی با این وجود بتواند در مراحل بعدی در نتیجه تلاش فزونتر شکست قبلی را جبران کند. همچنین با وجود موفقیت در یک مرحله ممکن است در آینده، ضربه‌ای جدی متوجه فرد شود و موفقیت آن مرحله را تهدید کند.

فرایند رشد مرحله‌ای از نگاه اریکسون

بر پایه نظریه اریکسون، شکل‌گیری و رشد روانی-اجتماعی انسان در هشت مرحله صورت می‌گیرد. اگر چه وی معتقد است که این هشت مرحله، جهان شمول و شامل همه افراد است، ولی به نظر او، تفاوت‌های خانوادگی، اجتماعی و فرهنگی در چگونگی برخورد هر فرد با مسایل هر مرحله و همچنین حل آنها تاثیر بسیار می‌گذارد، مثلاً سنتها و آداب و رسوم مربوط به بلوغ در تمام جوامع وجود دارد، لیکن چگونگی بروز و ظهور آنها و اثری که در فرد می‌گذارد، متفاوت است. هشت مرحله رشد روانی-اجتماعی در نظریه اریکسون به این شرح است:

مرحله اول: احساس اعتماد در برابر احساس بی‌اعتمادی $Trust \neq Mistrust$

سن این مرحله: ۱/۵ - ۰ سالگی (نوباوگی)

نوزاد انسان در بدو تولد مملو از نیاز است و برخلاف دیگر موجودات زنده در تامین نیازهای خود نسبتاً ناتوان^۲ است و برای رفع نیازهای خود وابستگی شدیدی به محیط و اطراف خود دارد. نوزاد هنگام نیاز با تمام وجودش از اطرافیان خود می‌طلبد که نیازهایش را برطرف کنند. کودک برای موفق شدن در این مرحله باید با محیط پیرامونش تعامل داشته باشد به گونه‌ای که نسبت به آن احساس اعتماد کند. مهمترین موضوع در این تعاملات این است که نوزاد سعی می‌کند تا در اعمال مراقبان خویش، همسانی قابل پیش‌بینی و قابل اتکا را پیدا کند. آنگاه است که احساس اعتماد به مادر خویش در او رشد می‌کند. نوزاد در این مرحله می‌فهمد که وقتی احساس سرما، خیس بودن، یا گرسنگی کند، می‌تواند برای تسکین درد خود روی دیگران حساب کند. پس احساس اعتماد یعنی این احساس که دیگران قابل اطمینان و قابل پیش‌بینی هستند. شکی نیست که نتیجه تلاش‌های کودک در این مرحله روی پیوستاری بین اعتماد و بی‌اعتمادی قرار دارد. بنابراین هر نوزادی هم اعتماد و هم بی‌اعتمادی را تجربه می‌کند. حتی می‌توان گفت اگر نوزاد تنها اعتماد را در خود رشد دهد، بسیار نازپرورده می‌شود. اریکسون می‌گوید واضح است که نوزاد انسان باید میزان مناسبی از بی‌اعتمادی را تجربه کند تا بیاموزد که از روی بصیرت اعتماد کند با این حال بسیار مهم است که اعتماد نوزاد در این مرحله از بی‌اعتمادی او بیشتر باشد. اگر نوزاد به چنین وضعیتی برسد،

^۲ Relatively Helpless



او خواهد توانست امیدواری را در خود رشد دهد امیدواری یعنی این انتظار که با وجود ناکامی‌ها، سخت‌گیریها و ناملایمات در آینده اتفاقات خوشایندی به وقوع خواهد پیوست. امیدواری، کودک را قادر می‌سازد تا در جهان به پیش رود و چالش‌های جدیدی را تجربه کند. بنابراین روشی که محیط یعنی خانواده و بخصوص مادر برای تأمین نیازهای نوزاد اتخاذ می‌کند در شکل‌گیری احساس اعتماد کودک به محیط، نقش اساسی دارد.

روش صحیح و مناسب تعامل والدین با نوزاد برای رشد احساس اعتماد

والدین و بخصوص مادر برای شکل‌گیری و رشد احساس اعتماد کودک به "محیط" باید به دو نکته زیر توجه کنند:

۱- نیازهای نوزاد باید به طور مناسب و کافی، حداقل در سطح بقا^۳ و نجات از مرگ، ارضاء و تأمین شود. نیازهایی نظیر غذا، گرما، استراحت و

۲- این نیازهای اولیه باید به روشی با ثبات^۴ و قابل پیش‌بینی^۵ از نظر کودک تأمین شود.

پس از دوره زمان معینی که با روش معین و خاصی به کودک پاسخ داده شد، او درک می‌کند محیط به چه روشی و چگونه نیازهای او را تأمین می‌کند. بنابراین کسانی که از نوزاد مراقبت می‌کنند تقریباً باید به یک روش معینی به او پاسخ دهند و در این صورت است که احساس اعتماد کودک شکل می‌گیرد زیرا احساس می‌کند برای تأمین نیازهای خود می‌تواند به محیط اعتماد کند.

مثال: وقتی کودک گریه می‌کند احتمالاً به غذا نیاز دارد یا باید تمیز شود یا بخوابد یا اگر پرسیده شود به چه روشی و چگونه باید از او مراقبت شود و به نیاز او پاسخ داده شود، شاید نتوان اتفاق نظری را پیدا کرد و به همین جهت است که روان‌شناسان درباره بهترین شیوه مراقبت از کودک نظرات متفاوتی دارند. آیا باید به زودی از کودک مراقبت شود و به محض شروع به گریه کردن مورد توجه قرار گیرد و به محض احساس نیاز به او غذا داده شود؟ یا بر اساس یک طرح و طبق یک برنامه مشخص برای او برنامه غذایی داده شود مثل: چند ساعت به چند ساعت به او رسیدگی شود. اریکسون و برخی از روان‌شناسان می‌گویند:

در اینجا مهم آن است که با یک روش معین و ثابت با کودک رفتار شود و همه افرادی که از او مراقبت می‌کنند از همان روش استفاده کنند. یعنی مهم نیست که سر وقت و موقع نیاز به کودک غذا داده شود یا بر اساس یک برنامه و ساعت مشخص بلکه مهم این است که یا همیشه موقع درخواست کمک به او غذا داده شود یا همیشه بر اساس یک جدول زمان‌بندی شده و برنامه مشخص. یا مهم این نیست که پس از مدت زمان معینی گریه کردن او را آرام کنیم و اجازه دهیم کمی گریه کند و سپس او را بلند کنیم یا اینکه عجله کرده و بلافاصله او را از زمین بلند کنیم. بلکه مهم آن است که یا همیشه بلافاصله بلند شود یا همیشه پس از مدتی گریه کردن.

^۳ Level survival

^۴ Consistent

^۵ Predictable



احساس اعتماد و پیامدها

وقتی نوزاد پا به عرصه وجود می‌گذارد چیزی در باره این جهان و قوانین و مقررات آن نمی‌داند و هیچ احساسی از آن ندارد و با ورودش به این جهان تلاش می‌کند تا قوانین این جهان را بشناسد تا جهان را مورد شناسایی قرار دهد. بنابراین زمانی کودک می‌تواند این شناخت و فهم را در خود ایجاد کند که جهان اطراف او ^۱. **روشمند** و **منظم**^۲ و **قانونمند**^۳ باشد. در این صورت است که کودک جهان را می‌شناسد و به آن اعتماد می‌کند. احساس بی‌اعتمادی می‌تواند مشکلات جدی و زیادی را در طول عمر برای رشد کودک در مراحل آینده ایجاد کند. بی‌اعتمادی نتیجه مستقیم عدم اعتماد کودک به محیط است و زمانی که کودک نتواند جهان اطراف خود را بشناسد یا به آن معنی دهد بی‌اعتمادی به محیط در او شکل می‌گیرد.

نتیجه این عدم اعتماد آن است که کودک در تعامل با جهان شکست می‌خورد و ممکن است از آن کناره‌گیری کند. به عبارت دیگر از تعامل با محیط اطراف و جهان امتناع کرده و منزوی می‌شود اعتقاد بر این است که بسیاری از موارد اختلالات روانی شدید که معلول یک شکست ناگهانی^۴ است، در فردی شکل می‌گیرد که در کودکی احساس اعتمادش شکل نگرفته است. زیرا چنین افرادی جهان را به عنوان محیطی **غیرقابل پیش‌بینی**^۵ و **تهدید کننده**^۶ تلقی و تجربه کرده‌اند و در نتیجه از آن کناره‌گیری می‌کنند و از تعامل با جهان اطراف امتناع کرده‌اند یعنی از غذا، استراحت، آرامش و ... امتناع می‌کنند. طبیعی است برای حل چنین مشکلی باید احساس اعتمادشان را از ابتدا ساخت و فرد را متقاعد کرد که از جهان درونی خود خارج شده و وارد جهان دیگران شود.

خلاصه آنکه اریکسون معتقد است پاسخ محیط به نیازهای کودک در این مرحله بخصوص پاسخ خانواده و بویژه مادر در شکل‌گیری و رشد احساس اعتماد نوزاد نقش مهمی دارد. در این سن یعنی از بدو تولد تا ۱۸ ماهگی کودک به مادر خود بسیار نزدیک است و به مراقبت‌های او شدیداً وابسته است و به همین دلیل است که واکنش مادر به احساس نیازهای نوزاد عامل زیربنایی برای رشد احساس اعتماد محسوب می‌شود.

شرایط لازم برای ایجاد احساس اعتماد کودک

شکی نیست برخی شرایط و زمینه‌ها به مادر بهتر اجازه می‌دهد که بتواند احساس اعتماد کودک را بنا کند که عبارتند از:

۱. خود مادر از احساس اعتماد کافی برخوردار باشد

برای انتقال احساس اعتماد باید خود مادر در مرحله نوزادی از چنین ویژگی بهره‌مند شده باشد. تا در این زمان بتواند به محیط اعتماد کند و آن را در تأمین و ارضاء نیازهای او و فرزندش قابل اعتماد بداند. بنابراین احساس

^۱ Orderly

^۲ Reguler

^۳ Breakdown

^۴ Unpredictable

^۵ Threatening



اعتماد مادر نتیجه رشد شخصیت مادر به طور سالم و به خصوص رشد مناسب احساس اعتماد مادر در مرحله نوزادی‌اش است.

۲. شرایطی که در آن زمان نوزاد به دنیا می‌آید، شرایط سالم، مناسب و قابل اعتماد باشد.

تولد کودک تأثیر زیادی روی مادر می‌گذارد. خانواده مادر و شرایط نقش زیادی در وضعیت روانی مادر ایفا می‌کند. احساس اعتماد مادر در این زمان (وضع حمل) می‌تواند واقعاً تهدید کننده باشد. افرادی که در محیط و فضای فیزیکی و روانی مادر قرار می‌گیرند بخصوص همسر این مادر و به طور گسترده‌تر خانواده او تأثیر خاصی در شکل‌گیری احساس اعتماد مادر می‌گذارد که آیا نیازهای او توسط دیگران برآورده می‌شود یا نه؟

۳. مادر از ایمان دینی برخوردار باشد.

طبق نظر اریکسون برای اینکه خانواده بخصوص مادر بتواند در شکل‌گیری احساس اعتماد کودک نقش مثبت و ارزشمندی ایفا کنند و احساس اعتماد را به او منتقل کنند باید از **ایمان دینی**^{۱۱} برخوردار باشد. زیرا وقتی مادر احساس اعتماد به جهان را در خود بوجود آورده باشد به او آرامش خواهد بخشید و این تنها راهی است که در پرتو احساس اعتماد به خداوند و ماوراء طبیعت بوجود می‌آید. **احساس نهایی احساس اعتماد، احساس اعتماد به خداوند است.** یعنی فرد باید احساس اعتماد داشته باشد که یک **خداوند قدرتمند** از او مراقبت می‌کند. و در نتیجه آن خداوند قدرتمند می‌تواند از کودک او نیز مراقبت کند.

مرحله دوم: احساس استقلال ≠ احساس شک به خود Autonomy ≠ Self doubt

سن این مرحله: ۳- ۱/۵ سالگی (کودکی نخستین)

احساس استقلال یعنی نسبت به والدین خود از نظر روانی و جسمانی از استقلال نسبی برخوردار شده است.

۱- از نظر روانی^{۱۲}

طی مرحله دوم کودک از نظر روانی می‌خواهد اراده^{۱۳} خود را شکل دهد. در این مرحله کودک ترجیحاتی دارد و درباره چگونگی ارضاء نیازهایش انتخاب‌ها و گزینش‌هایی دارد. زیرا کودک الف: گاهی چیزهایی را طلب می‌کند که والدینش برای او نمی‌پسندند و نمی‌خواهند و ب: گاهی چیزهایی را طلب می‌کند که والدین نمی‌توانند بفهمند که کودک چه می‌خواهد. بنابراین کودک می‌فهمد که او اراده جداگانه‌ای نسبت به والدین خود دارد و در نتیجه این احساس در او شکل می‌گیرد که از نظر روان‌شناختی از والدین خود جداست.

۲- از نظر جسمانی^{۱۴}

^{۱۱} Religious Faith

^{۱۲} Psychologicly

^{۱۳} Will

^{۱۴} physicly



در این مرحله کودک احساس می‌کند روی حرکات و واکنش‌های جسمانی خود کنترل دارد. در مرحله اول کودک نمی‌توانست مستقلاً و بدون کمک از دیگری حرکت کند. مثلاً فقط زمانی می‌توانست از جایی به جای دیگر حرکت کند که والدین به او کمک کنند یا زمانی می‌توانست اشیایی را در اختیار بگیرد که والدین آنها را در دست او قرار دهند. اما در مرحله دوم کودک می‌تواند راه برود و اشیاء را در دست خود نگه دارد یا می‌تواند از والدین خود دور شود و از آنها جدا شود یا کنش‌های جسمانی و بدنی خودش را کنترل کرده و مستقلاً و بدون وابستگی به والدین، خود را تمیز و خشک کند.

اموری که در شکل‌گیری و رشد احساس استقلال لازم است:

برای این که احساس استقلال در کودک شکل گرفته و رشد یابد^{۱۵} امور زیر لازم و ضروری است:

الف: احساس اعتماد در مرحله اول باید به طور موفقیت‌آمیزی شکل گرفته و رشد یافته باشد. بدین منظور باید:

۱- کودک به والدین خود اعتماد کند زیرا در مرحله دوم گرچه اراده او شکل گرفته و توانایی جسمانی‌اش برای حرکت جسمانی‌اش رشد یافته است ولی هنوز این نیاز در او هست که بداند والدین در اطراف او هستند و موقعی که به آنها نیاز پیدا می‌کند و یا آنها را می‌خواهد به کمک او می‌شتابند. در واقع این یک نیاز روانی در کودک است که باید احساس کند و بداند که می‌تواند به والدین خود اعتماد کند که اگر در موقعیتی از آنها جدا شد از نظر روانی یا جسمانی والدین از او حمایت کرده و نیازش را برطرف می‌کنند.

۲- کودک به خودش اعتماد کند. زیرا کودک نیاز دارد به اینکه بتواند به توانایی خود برای روی پای خود ایستادن، اعتماد کند. به عبارت دیگر کودک باید به بدن خود و به اراده خود اعتماد کند. در این مرحله است که کودک احساس اعتمادی که به جهان خودش دارد، به کار می‌گیرد.

ب: از برخی شرایط خاص که در محیط کودک رشد استقلال را تسهیل می‌کند برخوردار باشد:

۱. کودک برای بروز اراده و نیروی جسمانی‌اش به آزادی کافی نیاز دارد بنابراین باید به کودک اجازه داده شود تلاش و فعالیت بدنی و جسمانی داشته باشد و با چالش‌ها روبه‌رو شود و در نتیجه مهارت‌های خود را به کار گرفته و رشد دهد. والدین نباید نسبت به برخی تحرکات بدنی او حساسیت داشته و یا بیش از اندازه از او محافظت^{۱۶} کنند.

۲. ضمن اینکه به کودک اجازه داده می‌شود تا در زندگی حق انتخاب داشته باشد، اراده‌اش مورد احترام قرار گیرد.

^{۱۵} To become autonomous

^{۱۶} Over – Protect



۳. برای شکل گرفتن احساس اعتماد، کودک باید احساس کند فردی حد و حدودی را برای آزادی‌های جدیدش تعیین می‌کند. زیرا هیچ کودکی نمی‌خواهد احساس کند آزادی‌اش نامحدود است (احساس آزادی نامحدود کند) و هرچه او می‌خواهد می‌تواند انجام دهد.

۴. کودک با تعداد زیادی از گزینش‌ها و انتخاب‌ها مواجه است که میزان آن نیز زیاد است البته برخی از آن انتخاب‌ها واقعاً خطرناک یا برای کودک ترسناک است ولی آنچه کودک در این انتخاب‌ها به آن نیاز دارد عبارت است از یک ساختار^{۱۷}. در واقع ساختار، چهارچوب^{۱۸} معینی است که به واسطه آن بتواند انتخاب‌های خودش را برگزیند و در آن چهارچوب حرکت کند.

لزوم تعیین و ترسیم محدودیت‌ها

اریکسون و برخی روان‌شناسان که با او هم نظرند معتقدند مسئولیت والدین در این سن آن است که محدودیت‌ها^{۱۹} را برای کودک تعیین و ترسیم کنند. طبیعی است که این محدودیت‌ها به برخی ارزشها^{۲۰} مربوط است.

انواع ارزش‌ها:

الف: ارزش‌های عام^{۲۱}

ارزش‌های عام ارزش‌هایی است که مورد قبول همه است مثل امنیت و آسایش^{۲۲}. بیشتر مردم بر این باورند که والدین باید امنیت و آسایش فرزندشان را تضمین کنند. گرچه والدین می‌خواهند در این سن احساس استقلال را شکل دهند ولی باید مطمئن باشند کودک اشیاء تیز را لمس نمی‌کند یا به تنهایی وارد خیابان نمی‌شود و ...

ب: ارزش‌های فردی - خانوادگی^{۲۳}

برخی خانواده‌ها این را یک ارزش می‌دانند که نباید به موجودات زنده آزار رساند. بنابراین به کودکشان اجازه نمی‌دهند به حیوانات یا گیاهان آزار برسانند و موقع بازی کودک، سعی می‌کنند آنها را از دسترس او دور کنند و یا اگر خود کودک بتواند خودش را کنترل کند، روش مناسب بر خود با موجودات زنده را به او می‌آموزند.

بنابراین والدین نباید از این مسئولیت (یعنی تعیین حدود آزادی کودک) فرار کنند یا ارزشها را به کودکان آموزش ندهند. کودکان همزمان با شروع به حرکت کردن مستقلانه و بروز اراده خود شروع به یادگیری قوانین جهان می‌کنند. کودک در این مرحله یاد می‌گیرد که چه چیزهایی را آنها می‌تواند انجام دهد و چه چیزهایی را نمی‌تواند انجام دهد. در واقع این را یاد می‌گیرد که چه چیزهایی درست است و چه چیزهایی غلط و اشتباه است و نباید انجام

^{۱۷} Structure

^{۱۸} Framework

^{۱۹} Limits

^{۲۰} Valuse

^{۲۱} Common Values

^{۲۲} Safety

^{۲۳} Individual- Family



داد. کودکانی که هیچ محدودیتی برای رفتارشان از طرف والدین ارائه نمی‌شود در واقع آموزش می‌بینند و یا گمان می‌کنند ارزش و قانونی به نام صحیح و غلط وجود ندارد. بنابراین والدین این چنینی، نتوانسته‌اند به کودک خود، ساختاری ارائه کنند تا احساس ارزش‌ها را به او منتقل نمایند.

چرا برخی والدین نمی‌توانند یک ساختار و چارچوبی به کودک برای شکل‌گیری احساس ارزش‌ها ارائه کنند؟
به دو دلیل برخی از والدین نمی‌توانند چارچوبی به کودکان بدهند:

۱. یا والدین در دوران کودکی خود نتوانسته‌اند احساس با ثباتی از ارزشها پیدا کنند یا احساس غلطی از ارزشها را کسب کرده‌اند. به عبارت دیگر یا در مرحله دوم خود والدین احساس ضعیفی از احساس استقلال داشته‌اند و در نتیجه نتوانسته‌اند اراده خودشان را در تعیین چارچوب ارزشها برای کودکانشان اظهار کنند. چنین والدینی فاقد ثبات اراده هستند. ثبات اراده‌ای که برای تعیین چارچوب و ساختار مناسب برای کودک و حفظ کودک در آن چارچوب لازم و ضروری است.

۲- یا در بین اعضاء خانواده و بیشتر بین پدر و مادر در باره تعیین چارچوب و ساختار تعارض وجود دارد و توافقی در محدوده چارچوب بین آنها وجود ندارد. بنابراین لازم است والدین درباره ارزشها توافق داشته باشند. در غیر این صورت کودک متحیر می‌شود و نمی‌تواند محدودیت اراده‌اش را درک کند و بشناسد.

احساس شرم^{۲۴}

کودکی که احساس استقلال در او شکل نگیرد و موفق به رشد آن نشود دچار احساس شرم می‌شود. احساس شرم موقعی رخ می‌دهد که کودک علی‌رغم اینکه سعی می‌کند اراده^{۲۵} خودش را بروز دهد، شکست بخورد و احساس بدی نسبت به شکست خود پیدا کند.

چگونه احساس شرم ایجاد می‌شود؟

الف: زمانی که کودک در موقعیتی و زمانی که نمی‌خواهد لو رود لو برود و کارش برای دیگران ظاهر شود. در چنین تجربه‌ای فرد احساس می‌کند بخش خصوصی، شخصی و مهم او را دیگران مشاهده کرده و در آن لحظه به گونه‌ای که نمی‌خواسته مورد مشاهده قرار گرفته است. به نظر اریکسون آن چیز مهم و خصوصی کودک که احساس شرم می‌کند همان اراده‌اش است. در واقع در مرحله دوم اراده کودک مهمترین بخش هستی اوست.

ب: اراده کودک شکست بخورد و این شکست علنی شود.

هرگاه شکست کودک نسبت به اراده‌اش علنی شود و مورد مشاهده دیگران قرار گیرد، در معرض خطر احساس شرم قرار می‌گیرد. طبیعی است که کودک در به انجام رساندن اراده و کارهایش گاه گاهی شکست بخورد. اما روش برخورد و تعامل والدین با کودک نسبت به چنین شکستهایی در شکل‌گیری احساس استقلال یا احساس شرم تأثیرگذار است.

^{۲۴} Shame
^{۲۵} Will



دو نوع روش برخورد والدین با شکست کودک:

۱) روش اول، روشی است که باعث شکل‌گیری احساس استقلال کودک می‌انجامد. در این روش شکست کودک اینگونه تفسیر می‌شود که عمل^{۲۶} او یک اشتباه است و با کودک به گونه‌ای رفتار می‌شود که عمل او اشتباه بوده است.

آن پیامی که کودک دریافت می‌کند این است که برای او پذیرفته شده است که باید سعی کند و اراده‌اش را بروز دهد هرچند در این راه دچار مشکلات و سختی‌هایی شود. در چنین موقعیت‌هایی می‌توان به کودک کمک کرد و به او پیشنهاد داد که روش‌های جدیدی را بشناسد یا به او معرفی کرد یا آن کار را مجدداً انجام دهد تا کودک بتواند از عهده آن کار برآید. والدین باید به کودک کمک کنند تا بر خطا و اشتباه خود فایز آید و این امر با کمک کردن والدین به وی امکان‌پذیر است.

مثال: کودکی می‌خواهد قاشق‌ها را از آشپزخانه به اتاق بیاورد. او چند قاشق را در دستهای خود می‌گیرد و به طرف اتاق می‌رود. در بین راه کودک زمین می‌افتد و قاشق‌ها پخش می‌شود والدین به آرامی با کودک برخورد کرده و واکنش نشان می‌دهند ابتدا خود کودک را به آرامی چک می‌کنند و مورد بررسی قرار داده تا مطمئن شوند صدمه‌ای ندیده است سپس کودک را تشویق می‌کنند تا قاشق‌ها را جمع کرده و والدین نیز به او کمک می‌کنند مثلاً با همدیگر به آشپزخانه می‌روند و سبد کوچکی را برداشته تا قاشق‌ها را در آن سبد قرار داده و بدین وسیله اقدام به کمک می‌کند و سپس والدین از کودک می‌خواهند که با مراقبت کامل راه برود و در چنین موقعیت‌هایی ندود.

در واقع با این روش اولاً اراده کودک (اراده کمک کردن به دیگران برای آوردن قاشق‌ها) مورد احترام قرار می‌گیرد. ثانياً کودک یاد می‌گیرد چگونه کاری را انجام دهد که کمتر دچار شکست شود. ثالثاً کودک با جمع‌آوری قاشق‌ها در می‌یابد که شکست او یک مصیبت و بلائی بزرگ نیست بلکه هنوز می‌تواند عهده‌دار این موفقیت باشد.

۲. روش دوم، روشی است که باعث شکل‌گیری احساس شرم می‌شود. در این روش کودک این پیام را دریافت می‌کند که "خطاست که او تلاش کند و مستقل شود و او عاجز است" و به او چنین احساسی منتقل می‌شود که "غلط است که کودک اراده خود را بروز دهد".

مثال: در همان موقعیت و مثال بالا وقتی کودک نقش زمین می‌شود اگر والدین بلافاصله و با عجله به طرف محل حادثه دویدند و اعلام خطر و ناراحتی کردند که چرا قاشق‌ها روی زمین ریخته شد و نگرانی خود را اظهار کردند و کودک را از محل دور کنند و یا او را بخاطر این حادثه و اشتباه، سرزنش کنند و یا بخاطر شکست او مثل یک نوزاد با او برخورد می‌کنند و والدین خودشان و بدون مشارکت دادن کودک اقدام به جمع‌آوری قاشق‌ها کنند و خودشان عهده‌دار کار شوند.

اما با این روش کودک احساس می‌کند و می‌آموزد که: اولاً او شکست خورده و در انجام و بروز اراده خود ناتوان است و مهارتی ندارد. ثانياً اراده‌اش چیزی است که باعث خرابی و نیز نارضایتی والدین می‌شود و حتی ممکن

^{۲۶} Action



است برای او خطرناک باشد. **ثالثاً** او یاد می‌گیرد که حتی از خودش خجالت بکشد زیرا مهمترین بخش زندگی‌اش در این مرحله و زمان اراده اوست.

پیامدهای احساس شرم

احساس شرم می‌تواند باعث مشکلات روانی زیر شود:

۱. نوروز^{۲۷}
۲. اختلال وسواس - اجباری^{۲۸}
۳. اختلال جامعه ستیزی^{۲۹}

نوروز

نوروز بیماری‌ای است که اضطراب نشانه اصلی آن است و موقعی رخ می‌دهد که فرد با موقعیت‌ها و تردیدهایی مواجه می‌شود و احساس می‌کند اراده او در پاسخ به آن موقعیت مناسب و کافی نیست. در چنین موقعیت‌هایی وقتی که شکست فرد در استفاده از اراده خود تکرار شد فرد احساس می‌کند اراده‌اش به گونه‌ای فلج شده و از انجام هر گونه مسؤلیتی سرباز می‌زند. کودک نیز وقتی احساس شرم در او شکل و رشد یافته و در واقع به اراده خودش تردید پیدا خواهد کرد و هنگامی که بزرگ هم می‌شود دچار اضطراب خواهد بود اضطرابی که ویژگی و خصوصیت اصلی نوروز است.

وسواس - اجباری

فردی که دچار این اختلال است در واقع موقعی که قرار است اراده خود را بروز دهد دچار احساس اضطراب می‌شود. زیرا موقعیت‌هایی پیش می‌آید که او باید اراده‌اش و استقلال خود را بیان و اظهار کند ولی چون فاقد اعتماد به نفس و فاقد احساس استقلال است، احساس اضطراب می‌کند. به جای اینکه مستقیماً عهده‌دار موقعیت پر مخاطره و مشکل شود شروع به انجام اعمال تکراری می‌کند. در واقع وقتی دچار احساس اضطراب شده این اعمال تکراری به او احساس آرامش می‌دهد. به این معنا که احساس می‌کند در باره اضطراب خود کاری انجام می‌دهد.

وقتی فرد فاقد احساس استقلال اساسی است در واقع فاقد احساس اعتماد به توانایی‌اش برای بروز اراده‌اش است و به همین جهت است که هرگز احساس رضایت از کار خود ندارد حتی نسبت به همین اعمال تکراری‌اش احساس عدم رضایت می‌کند و بنابراین او هرگز مطمئن نیست که به طور صحیح و مناسب چیزی را شسته است و یا بطور صحیح چیزی را محاسبه کرده است. چنین الگویی در کودکی آغاز می‌شود یعنی از زمانی که کودک می‌خواهد اراده‌اش را بروز دهد ولی احساس می‌کند نمی‌تواند و در نتیجه مکرراً ناکام و شرمسار می‌شود.

^{۲۷} Neurose

^{۲۸} Obsessive Compulsive Disorder

^{۲۹} Psychopathic Disorder



فردی که دچار وسواس اجباری است به جای اینکه با چالش‌های واقعی در زندگی روبرو شود و اراده‌اش را برای کاری در زمان مناسب به کار ببرد سعی می‌کند اراده و خواست خود را در انجام کارهای جزئی و کوچک زندگی هزینه کند، جزئیاتی که گمان می‌کند می‌تواند آنها را کنترل کند. نمونه‌های رفتارهای اجباری و جزئیات تکرار شونده عبارتند از: ۱. تنظیم کفشها پشت در اتاق ۲. اصرار ورزیدن به خوردن غذا با یک قاشق خاص یا یک ظرف معین ۳. پوشیدن لباسهای معین و خاص. چنین فعالیتهایی می‌تواند شروع یک اختلال وسواس اجباری باشد.

اختلال جامع ستیزی

فردی که در پیروی و اطاعت کردن از قوانین و مقررات اجتماعی دچار مشکل است یا شکست خورده است به عنوان‌های مختلف زیر شناخته می‌شود. خصوصیت و ویژگی اصلی چنین شخصی "عدم تبعیت از قوانین جامعه" است و غالباً این عدم تبعیت همراه با "تجاوز به حقوق دیگران" است.

الف: شخصیت مجرم^{۳۰}

ب: اختلال جامعه ستیزی^{۳۱}

ج: شخصیت ضد اجتماع^{۳۲}

ریشه و منشأ رفتارهای ضد اجتماعی:

اریکسون معتقد است یکی از عوامل چنین رفتارهایی سرزنش بیش از حد^{۳۳} شرمساری بیش از اندازه است. طبق نظر وی سرزنش کردن و یا شرمنده کردن کودک روش مناسبی برای تربیت کودک نیست. زیرا سرزنش بیش از حد می‌تواند به تصمیم‌گیری‌های سری و مخفیانه منتهی شود و برای انجام کاری دور از دید و انتظار دیگران تلاش کند. زیرا موقعی که کودک مورد سرزنش قرار گرفت در واقع اراده و خواست او از بین نمی‌رود بلکه زیرزمینی می‌شود. کودک یاد می‌گیرد دروغ بگوید و کلک بزند و سعی می‌کند بدین وسیله انگیزه‌اش را برای انجام کاری و بروز اراده و خواسته‌اش ارضا کند. در مواردی که سرزنش و سخت‌گیری شدیدتر می‌شود کودک قواعد اجتماعی را انکار می‌کند و آنها را غلط یا نامناسب تلقی می‌کند. به عبارتی دیگر چنین رفتارهایی سرزنش بیش از حد کودک است.

نقش والدین در شکل‌گیری احساس استقلال کودک

والدین در ایجاد و رشد احساس استقلال کودک نقش زیادی دارند و باید از یک اراده سالم و قوی^{۳۴} برخوردار باشند.

^{۳۰} Criminal personality

^{۳۱} Psychopathic Disorder

^{۳۲} Antisocial Personality

^{۳۳} Too Much Shaming

^{۳۴} Healthy & Strong



طبق نظر اریکسون والدین برای انتقال احساس استقلال به فرزند خود باید به امور زیر توجه داشته باشند:

۱. نوع رابطه و چگونگی ارتباط والدین با یکدیگر
۲. نوع رابطه و چگونگی ارتباط والدین با کار فرما
۳. نوع رابطه و چگونگی ارتباط والدین با حکومت

این سه نوع ارتباط باید به گونه ای باشد که احترام و وقار والدین در سلسله مراتب، موقعیتها و جایگاه اجتماعی آنان مورد تأیید و تقویت قرار گیرد. جامعه دارای یک سلسله مراتب است که برخی افراد در موقعیت بالاتر و برخی در موقعیت پایین قرار دارند. و علی‌رغم وجود این سلسله مراتب و بالاتر قرار گرفتن افراد نسبت به دیگران ولی جایگاه فردی و احترام و وقار شخصی هر یک از افراد در هر طبقه اجتماعی مورد احترام قرار گیرد. و در غیر این صورت احساس استقلال خودش را از دست داده و به احساس شرم تبدیل می‌شود. اریکسون می‌گوید بیشترین احساس شرم و شکی که در کودکان به وجود می‌آید ناشی از ناکامی والدین در ازدواج، کار و شهروندی شان است.

وی بر این باور است سلسله مراتب اجتماعی خانواده با سلسله مراتبی که در محل کار است با سلسله مراتبی که در جامعه مطرح است قواعد و قوانینی را برای فرد بیان می‌کند که از آن تبعیت کند و تمام نهادها اعم از خانواده، محل کار و حکومت باید این موضوع را درک کنند که تعادل بین آزادی و محدودیتها، لازم و ضروری است تا به رشد اراده فرد و احساس استقلال وی منجر شود. بنابراین فقدان قوانین مناسب و عادلانه باعث هرج و مرج شده و خانواده نمی‌تواند به اهداف پیش‌بینی شده نائل شود. علاوه بر این قوانین خیلی خشک و انعطاف‌ناپذیر نیز مانع بروز و ظهور اراده و خواست خانواده و والدین در محل کار و جامعه می‌شود.

مرحله سوم: احساس خلاقیت در برابر احساس گناه Initiative ≠ Guilt

سن این مرحله: ۵ - ۳ سالگی (سن بازی)

در این مرحله کودک با شدت بیشتری اجتماعی می‌شود و مهارت‌ها، کفایت‌ها، فعالیت‌ها و خلاقیت‌های بیشتری از خود نشان می‌دهد. کودک در این مرحله علاقه زیادی به وسایل بازی اعم از زنده و غیرزنده نشان می‌دهد و آنها را به گونه‌ای ابتکاری به کار می‌گیرد. اضافه شدن ابتکار بر خودکفایی دوره قبل، باعث آینده‌نگری و طرح‌ریزی او می‌شود.

نظرات اریکسون درباره بازی کودکان :

- ۱ - معمولاً کودکان «بازی می‌کنند» تا تنشهای خود را بیرون بریزند، همان تنش‌هایی که مربوط به موقعیت‌های حل نشده است یا مربوط به تعارضات آنهاست.
- ۲ - کودکان کم سن و سال فاقد مهارت گفتاری مناسب هستند و نمی‌توانند درباره مشکلات خود فکر کنند و آنها را به طور منطقی بیرون بریزند.



۳ - کودکان تنش‌ها و تعارضات درونی خود را یا با بازی یا در خواب بیرون می‌ریزند. به همین دلیل است که بازی نقش درمانی دارد و در نتیجه بازی درمانی برای فهم و شناخت کودکان کم سن و سال مفید است و از این طریق می‌توان به کودکان کمک کرد تا با مشکلات خود برخورد کنند.

بازی کودکان این ۳ ویژگی را دارد:

- الف - بازی کودک جنبه درمان می‌تواند داشته باشد.
- ب - بازی کودک گامی به سوی جلو در رشد روانی کودک است.
- ج - بازی کودک، بازی اکتشافی است. این نوع بازی به کودک کمک می‌کند درباره جهان چیزهایی یاد گیرد. (بازی دانشمند کوچک). هر چند از نظر بزرگسالان این فعالیتهای کودک بازی است ولی واقعاً کودک به طور جدی به دنبال کشف جهان و رشد مهارت‌های خویش است. زیرا کودک بازی و فعالیتهای بازی گرانه خود را، بر اساس طرح و نقشه خود و بر طبق انتخاب خاصی، شکل می‌دهد و در نتیجه بازی کودک بخش مهمی از رشد رو به جلو کودک را تأمین می‌کند.

بازی بزرگسال از بازی کودک به دلایل زیر متفاوت است:

- ۱ - بازی بزرگسال به خاطر بازی و تفریح انجام می‌گیرد.
- ۲ - بازی بزرگسال روشی است که بزرگسال برای گام گذاشتن به بیرون از خود و بیرون از فعالیتهای و نقشهای واقعی و جدی روزانه اش انجام می‌دهد.
- ۳ - بزرگسال بازی را راهی برای رسیدن به استراحت و آرامش قرار می‌دهد.
- به عبارت دیگر بازی بزرگسال حرکت رو به جلو نیست بلکه خارج شدن از حرکت است. بازی بزرگسال روشی است برای خارج شدن از واقعیت‌ها نه روشی برای حرکت به سوی جلو ولی بازی کودکانه پیشرفت به سوی جلو و به سوی مراحل جدید از مهارت‌های واقعی زندگی است.

رابطه خلاقیت با هدفمندی

اریکسون با به کار بردن واژه ابتکار یا خلاقیت می‌خواهد به احساس هدف کودک اشاره کند. در این مرحله کودک برای اعمال خود هدف و منظوری را دنبال می‌کند. ابتکار یا خلاقیت را می‌توان یک نوع تولید دانست و یا انرژی‌ای که کودک برای فعالیت یا طرح نقشه‌ای به کار می‌برد. مرحله سوم در واقع ادامه مرحله دوم است و به آن بسیار نزدیک می‌باشد. در مرحله قبل کودک اراده اش را بروز می‌داد و مهمترین هدف او صرفاً اظهار اراده و تمرین آن بود. در این مرحله کودک صرفاً نمی‌خواهد اراده اش را اظهار کند بلکه می‌خواهد:

" از توانایی اش برای بدست آوردن هدف استفاده کند."

یا به عبارت دیگر:

" توانایی اش را به کار بندد تا به هدف دسترسی پیدا کند"



در مرحله قبل کودک اثبات کرده است که او یک اراده دارد ولی در این مرحله او می‌خواهد درک کند که او می‌تواند با آن راده اش کار مورد نظرش را انجام دهد. بنا براین فرق بین دو مرحله دوم و سوم این است که در مرحله دوم کودک متقاعد شده که او یک شخص است. در مرحله سوم در می‌یابیم که چه نوع شخصی است.

زمینه‌های روانی - جسمانی برای ورود به مرحله خلاقیت:

۱. اشراف و مهارت کامل حرکتی

در این سن کودک نسبت به فعالیت‌های حرکتی بزرگ و کوچک خود کنترل کامل دارد. فعالیت‌های حرکتی بزرگ نظیر دویدن، راه رفتن، بالارفتن از پله و نظایر آن فعالیت‌های حرکتی کوچک نظیر جمع کردن اشیاء کوچک جفت و جور کردن اشیاء و نظایر آن.

۲. رشد زبان

کودک در این سن می‌تواند مافی ضمیر خود را بیان کند و بدین وسیله خودش را بروز دهد. هر چند خطاهایی در دستور زبان دارد ولی می‌تواند منظور خود را به دیگران بفهماند در واقع از این طریق کودک تلاش می‌کند جهان اطراف خود را بشناسد یعنی با به کار گیری زبان در پی درک و فهم جهان اطراف است.

۳. رشد تصورات و کنجکاوی

از این زمان به بعد کودک خود را محدود نمی‌بیند که درباره ی جهان عینی اطراف خود فکر کند در واقع او در این سن اشیاء را آن گونه که هستند نگاه نمی‌کند بلکه او تصور می‌کند. خیال پردازی دارد و درباره ی اینکه اشیاء چگونه می‌توانند باشند فکر می‌کنند. در واقع کودک با رشد این ۳ ویژگی و ظرفیت وجودی خود به یک دانشمند تجربی کوچک^{۳۵} تبدیل می‌شود.

- چگونه دانشمند کوچک است؟

۱. کودک کنجکاوی دارد و می‌خواهد از آنچه در جهان اطراف اوست آگاهی پیدا کند. ۲. تصورات و مهارت‌های شفاهی پیدا کرده و بدین وسیله می‌خواهد افکار و نظراتش را درباره ی جهان به یک فرضیه برساند. ۳. او با توجه به مهارت حرکتی خود می‌خواهد تجربه کند و فرضیه خود را در جهان واقعی آزمون کند.

مهمترین چیزی که کودک در این مرحله می‌خواهد بداند، خودش است. یعنی می‌خواهد توانایی‌های خود را کشف کرده و از آن استفاده کند و دریابد که کیست؟ شاید بتوان گفت کودک در این مرحله هویت خود را آغاز می‌کند.

سؤال: چگونه کودک هویت خودش را بدست می‌آورد؟

جواب: کودک هویت خود را بواسطهٔ احساس درونی^{۳۶} و احساس بیرونی^{۳۷} بدست می‌آورد.

احساس درونی:

کودک با تعاملی که با جهان اطراف خود دارد، در می‌یابد که او دارای استعدادها و توانایی‌هایی هست و می‌تواند

^{۳۵} Small Scientist

^{۳۶} inner sense

^{۳۷} outer sense



برخی کارها را به خوبی انجام دهد و از برخی چیزها لذت ببرد و نسبت به برخی چیزها لذت بیشتری ببرد. و نسبت به برخی امور برای بروز توانایی‌ها و استعدادهای خود میل و کشش درونی بیشتری دارد. هم چنین تصورات خودش را به کار برده تا به گونه ای آن توانمندیها و استعدادهایش را اظهار کند.

احساس بیرونی:

در این سن کودک می‌خواهد به فراتر از تصورات و تخیلات خودش برود و استعدادهای خود را به گونه ای که مورد توجه دیگران است و مورد پذیرش و قابل قبول دیگران است، اظهار کند و بروز دهد. بخلاف مرحله دوم که بچه‌های کوچک تر که فقط با خط خطی کردن روی کاغذ و یا زدن حرفهای بی معنی و یا هیچ چیز نگفتن یا با ساختن بلوک‌ها و خراب کردن آنها ارضاء می‌شوند.

در مرحله سوم (خلاقیت) کودک می‌خواهد از طرف دیگران به عنوان بخشی از جهان واقعی به حساب آورده شود او می‌خواهد ۱. مورد توجه دیگران قرار گیرد و در گفتگوهای بزرگسالان مشارکت کند. ۲ - محصولات و ساخته‌های خلاقش واقعی و معنی دار^{۳۸} باشد مثلاً از خودش مراقبت کند و یا از دیگر بچه‌ها مراقبت نماید. ۳. او می‌خواهد کاری انجام دهد که احساس مسئولیت کند. این احساس به وی کمک می‌کند که دریابد او چه کسی است و این احساس در او رشد خواهد کرد. ۴. به منظور یافتن روشی برای مسئول بودن و انجام و ظهور توانایی‌های خود در جهان واقعی کودک والدین خود را به عنوان یک مدل الگویی^{۳۹} بر می‌گزینند. به عبارت دیگر کودک اعمال خود را بر اساس اعمال والدین الگو سازی می‌کند و در نتیجه می‌خواهد از تمام حقوق و امتیازات و مسئولیت‌هایی که آنها دارند، برخوردار باشد و به همین خاطر است که در این مرحله، مسئولیت والدین زیاد است تا بتوانند نقش الگویی مثبت و خوبی را به کودک خود نشان دهند.

دو نکته قابل توجه:

۱- باید به خاطر داشت که کودک فاصله زیادی دارد تا بتواند در جهان بزرگسالان شرکت کند زیرا او توانایی لازم برای هماهنگی و مشارکت کردن با فعالیتهای بزرگسالان را ندارد. مثلاً کودک ممکن است بخواهد مثل پدرش رانندگی کند که او در این سن چنین توانایی را ندارد و لی می‌توان این درخواست و احساس نیاز او را با تهیه یک سه چرخه تأمین و ارضاء کرد. یا مثلاً وقتی می‌خواهد در گفتگوی بزرگسالان شرکت کند ولی هنوز جهان واقعی را به خوبی درک نمی‌کند. بر این اساس کودک خود را در گفتگوی والدینش وارد می‌کند و وقتی که آنها برای یک سفری با یکدیگر گفتگو کرده و آن را طراحی می‌کنند و مثلاً پدر می‌گوید هفته آینده به مشهد پرواز می‌کنیم ممکن است کودک این سخن را بشنود و آن را بپذیرد ولی بعد از مدتی ممکن است خیلی آشفته و ناراحت شود و در نهایت با حالت گریه به مادرش بگوید: « اما من نمی‌دانم که چگونه پرواز کنم » یا اینکه « من هنوز پرواز کردن را یاد نگرفته‌ام ».

^{۳۸} Meaningful
^{۳۹} Role model



۲- تصورات کودک گاهی برای خود کودک هم ترسناک است . مثلاً کودک ممکن است فعالیتهای خطرناک و ترسناکی را برنامه ریزی کند و حتی انجام دهد و یا ممکن است آنها را در رؤیا ببیند .

عوامل مؤثر در رشد احساس خلاقیت :

برای رشد احساس خلاقیت در مرحله سوم امور زیر ضروری است :

۱- در دو مرحله اول و دوم باید احساس اعتماد و احساس استقلال کودک به خوبی شکل گرفته و رشد یافته باشد . زیرا رشد احساس اعتماد به تعامل با محیط می انجامد . رشد احساس استقلال به اراده قوی و پذیرش محدودیتها منجر می شود . و این دو امر در رشد احساس خلاقیت ضروری است . به عبارت دیگر احساس اعتماد به کودک این امید را عطا می کند که او بتواند با جهان اطراف خود تعامل داشته باشد . و احساس خواهد کرد که از جهان اطراف می تواند پاسخ مثبت و قابل اعتماد دریافت می کند . در مرحله دوم نیز با شکل گیری احساس استقلال ، به اراده قوی فرد منجر می شود اراده ای که به اندازه کافی قوی هست تا خودش را بروز دهد . هم چنین این اراده به اندازه کافی قابل اعتماد هست که محدودیتها را بپذیرد .

۲- خانواده با روش مناسبی با او تعامل داشته باشد یعنی :

الف: خانواده باید کنجکاوی^{۴۰} ، حرافیها^{۴۱} و فضولیهای^{۴۲} او را تحمل کند .

ب : والدین و خانواده باید از کشانندهها و تمایلات او قدردانی کنند و اجازه دهد کودک در جهان ارتباطی وارد شود و مسئولیتی بپذیرد . البته تا آنجا که ممکن است کارهای واقعی را به عهده گرفته و انجام دهد . مثلاً در آن سن کودکان به خوبی می توانند از خودشان مراقبت کنند ، لباسهای خود را بپوشند ، اسباب بازیهای خودشان را جمع کنند و برای خودشان آب بیاورند. تأکید می شود که باید برای انجام این کارها تشویق شوند .

ج : به کودکانی که می توانند برخی کارهای منزل را انجام دهند ، اجازه دهند تا آنجا که ممکن است انجام دهند .
د : برخی کودکان توانایی یادگیری برخی امور را دارند مثلاً حفظ کردن ، یادگیری حروف الفبا ، یادگیری نام درختان ، پرندگان ، ... که در این صورت شایسته است به آنها کمک شود تا یاد گیرند . (بدون تحمیل)

هـ : والدین باید برنامه ای را که در مرحله قبل در مورد تعریف محدودیتها و قوانین شروع کرده بودند گسترش دهند این مرحله ای است که کودک نیاز دارد که احساس ثابتی از محدودیتها داشته باشد .

در این مرحله کودک نسبت به مرحله قبل فعال تر است و می تواند از زبان بهتر استفاده کند والدین زمان بیشتری را باید صرف کنند تا درستی و نادرستی کارها را برای کودکان بیان کنند . کودک در این مرحله علاقه مند است تأثیرات خودش روی جهان را درک کند، و برای اعمال خود هدف و منظوری دارد و می خواهد اعمالش تأثیر معین

^{۴۰} Curiosity

^{۴۱} Talkativeness

^{۴۲} Intrusiveness



و مشخص داشته باشد .

و : قوانین را بوسیله تبیین تأثیر و رابطه اعمال و نتایج آن توضیح داد .

این روش به روش موقعی که ... پس^{۴۳} شناخته شده است .

مثال : ممکن است قبلاً والدین به کودک گفته اند که خوب نیست دیگران را اذیت کنید و یا اموال را از بین ببرد ولی اکنون باید به کودک خود بگویند و یاد دهند که : اگر دیگری را اذیت کنی او آسیب می‌بیند یا اگر به پنجره و شیشه آن بکوبی ، شیشه خواهد شکست و یا اگر سر و صدا کنی ، من دچار سردرد می‌شوم. خلاصه آنکه برای بیان قوانین و محدودیت‌های رفتاری می‌توان از روش موقعی... پس استفاده نمود.

احساس گناه :

در صورتی که احساس خلاقیت کودک رشد نکند ، احساس گناه او ایجاد می‌شود و رشد می‌یابد . احساس گناه یعنی احساس اینکه او قوانین صحیح و غلط را زیر پا گذاشته و شکسته است ، در واقع کودک با احساس گناه ، عملش را با آنچه که صحیح و غلط است مقایسه می‌کند ، زیرا کودک خود را عنصر فعال تلقی کرده و برای رفتارهای خود احساس مسئولیت می‌کند و رفتارهای خود را بر ضد معیارهای صحیح و غلط (حق و باطل) ارزیابی می‌نماید .

اریکسون معتقد است ، معیارهای صحیح و غلط گاهی از درون و گاهی از بیرون ناشی می‌شود . کودک احساس خام و نپخته‌ای از «صحیح و غلط» در درون خود دارد . در واقع این احساس در وجدان کودک وجود دارد ، که اریکسون آن را **حاکم خلاقیت**^{۴۴} نامیده است :

وجدان^{۴۵} قبل از این مرحله در کودک وجود دارد ، اما شکل و محتوای آن در مرحله سوم انجام می‌گیرد . پس قبل از مرحله سوم ، کودک احساس می‌کند و درک کرده که برخی کارهایش خوب و برخی دیگر بد است. شکل‌گیری این احساس درونی در وجدان کودک بوسیله پیام‌هایی است که او از والدین خود دریافت می‌کند که به تدریج تقویت شده و رشد می‌یابد .

چگونه کودک دچار احساس گناه می‌شود ؟

زمانی که کودک کاری انجام داد و مورد مشاهده قرار گرفت و یا کار اشتباه و غلطی انجام داده باشد، دچار شرمساری شده ، زیرا اراده اش علنی شده است . در این صورت مشاهده کننده و قاضی خود کودک و وجدان اوست . بنابراین او احساس گناه می‌کند و نسبت به چیزهایی که انجام داده یا درباره چیزهایی که تصور می‌کرده حتی اگر هیچ کس دیگر از آنها اطلاعی نداشته باشد ، احساس گناه می‌کند .

^{۴۳} Then When

^{۴۴} . Governor of initiative

^{۴۵} Conscience



نکته قابل توجه :

اریکسون معتقد است، برای اینکه والدین بتوانند به کودکان احساس خوب و کاملی از صحیح و غلط منتقل کنند، فعالیت‌های والدین و کارهای آنها باید با قوانین تطابق داشته باشد و مورد تأیید قرار گیرد. یکی از عمیق‌ترین تعارضات در افراد، ناشی از تنفر است. کودک احساس می‌کند نسبت به والدین خود که قوانین را برای او توضیح می‌دهند ولی خودشان آن را زیر پا می‌گذارند و می‌شکنند، احساس تنفر می‌کند. مثلاً وقتی والدینی بگویند دروغ گفتن غلط است ولی خودشان جلوی کودک دورغ بگویند. این نه تنها والدین را به عنوان الگوی رفتار اخلاقی از بین می‌برد بلکه خود اصل رفتار اخلاقی را از بین می‌برد. اریکسون می‌گوید: کودک این پیام را دریافت می‌کند و چنین تجزیه و تحلیل می‌کند که :

«هر کس بزرگتر است یا هر کس قدرت بیشتری دارد، می‌تواند هر چه بخواهد انجام دهد».

موقعی که چنین کودکی بزرگ شد، خطرناک می‌شود. زیرا ممکن است به شکستن قوانین اجتماعی علاقه مند شود و یا به دیگران فشار می‌آورد که آنها از قوانین پیروی کنند. در واقع به عنوان انتقام از دوره کودکی و آنچه در آن زمان برای او رخ داده، دیگران را تحت فشار قرار دهند.

فرآیند احساس گناه شبیه احساس شرم است، بنابراین :

- ۱- کودک که احساس گناه در او شکل می‌گیرد در واقع احساس می‌کند، نه تنها عملش غلط است، بلکه غلط آن است که او عملی را به عهده گیرد.
- ۲- کودک احساس می‌کند او به عنوان یک فرد غلط و بی ارزش است و نمی‌تواند هیچ مسئولیتی را بپذیرد و انجام دهد.

پیامد احساس گناه :

احساس گناه شدید به افسردگی منجر می‌شود فردی که احساس شدید گناه در او شکل گیرد، به تدریج فعالیت‌های او محدود و سپس متوقف می‌شود. به تدریج احساس می‌کند، هیچ هدفی و مقصودی در زندگی ندارد. چنین فردی به خودش اجازه نمی‌دهد که از توانایی‌ها و استعدادهای خود استفاده کند، همچنین به خود اجازه نمی‌دهد از تصورات و افکار خود استفاده کند و یا هیجانات خود را بروز دهد، و سرانجام به افسردگی منجر می‌شود. چنین فردی نمی‌تواند برای زندگی خود طراحی و برنامه ریزی کند و یا فعالیت‌های معنی دار و هدفمند انجام دهد.

شرایط لازم در جامعه برای رشد احساس خلاقیت :

- ۱- جامعه دارای مجموعه‌ای از قوانین منطقی و ثابتی باشد.
- ۲- جامعه باید به خلاقیت فردی بها دهد.
- ۳- قوانین به طور عادلانه و یکنواخت به اجرا گذاشته شود.



مرحله چهارم: احساس کارآمدی در برابر احساس حقارت Industry ≠ Inferiority

سن: ۱۲ - ۶ سالگی (سن مدرسه)

چهارمین مرحله رشد، مرحله ای است که در آن احساس کارآمدی یا احساس حقارت در کودک شکل می گیرد.

تعریف احساس کارآمدی:

احساس داشتن مهارت نسبت به قوانین و روشهایی که برای یادگیری و تولید امور واقعی و مفید ضروری است. قبل از تبیین مرحله چهارم لازم است مروری به آنچه در مراحل قبل بدست آمده، انجام شود. می توان گفت: شخصیت کودک در مراحل قبل پیرامون این باورها شکل می گیرد:

- ۱- کودک در مرحله اول به این اعتقاد می رسد که: « من آن چیزی هستم که به من داده شده^{۴۶} »
- ۲- در مرحله دوم به این اعتقاد می رسد که: « من آن چیزی هستم که می خواهم^{۴۷} ».
- ۳- در مرحله سوم معتقد می شود که: « من آن چیزی هستم که می توانم تصور کنم که باشم^{۴۸} »
- ۴- در مرحله چهارم اعتقاد دارد که: « من آن چیزی هستم که یاد می گیرم^{۴۹} »

عواملی که در رشد احساس کارآمدی سهیم هستند، عبارتند از:

- ۱- رشد موفقیت آمیز در مراحل قبل
- ۲- یادگیری

عامل اول: همچون تمام مراحل، موفقیت در این مرحله به موفقیت در مراحل قبلی آن مربوط است.

الف: موفقیت در مرحله اول:

کودکی که در مرحله اول، احساس اعتماد را به طور خوب و مناسب کسب نکند، به والدین خود به خصوص به مادر خود وابسته^{۵۰} خواهد بود. زیرا چنین کودکی در مرحله اول وقتی به مادر خود اعتماد کافی پیدا نکند، نخواهد توانست در مرحله چهارم از مادرش جدا شده و به مدرسه برود و در نتیجه این مشکل در قالب «اضطراب مدرسه» در این سن مشهود و نمایان می شود. در این صورت و با این اضطراب به وجود آمده کودک یا از رفتن به مدرسه امتناع خواهد کرد و یا نمی تواند در کلاس درس تمرکز داشته باشد، زیرا احساس می کند بسیار آشفته است و جدا شدن از خانه و والدین برای او سخت و ناگوار است.

ب - موفقیت در مرحله دوم:

در این مرحله کودک باید احساس کند که می تواند خودش را بروز دهد و اراده اش را اظهار کند. اما کودکی که

^{۴۶} I am what I am given

^{۴۷} I am what I will

^{۴۸} I am what I can image I will be

^{۴۹} . I am what I learn

^{۵۰} Dependent



احساس اضطراب و احساس شرمساری کند و نسبت به آنچه می‌خواهد انجام دهد بترسد ، احساس عجز و ناتوانی کرده و در نتیجه در مرحله چهارم نیز دچار مشکل شده یعنی احساس خواهد کرد مهارت انجام کار را ندارد و به عبارت دیگر احساس کارآمدی نخواهد کرد .

ج - موفقیت در مرحله سوم

مرحله سوم در کودک انفجار بزرگی از انرژی که در وجود کودک است شکل می‌گیرد. این انرژی ها عبارتند از:

۱- انرژی روانی کودک که بواسطه تخیلاتش بروز داده می‌شود .

۲- انرژی ذهنی او که بواسطه سخنرانی و سخن گفتن اظهار می‌شود .

۳- انرژی جسمانی کودک که بواسطه حرکاتش بروز داده می‌شود .

کودکی که احساس ابتکارش شکل گیرد ، می‌تواند از ابتکار خود برای هدایت این انرژی‌ها استفاده کند . در این صورت است که کودک برای تخلیه انرژی‌های فوق مثل یک خردسال رفتار نمی‌کند که همه اش پرحرفی کند ، تحرک زیاد داشته باشد بلکه انرژی کودک به سوی ابتکار هدایت می‌شود . همچنین این انرژی‌ها واپس زده نمی‌شود

به عبارت دیگر در این صورت نه کودک سرکوب می‌شود تا احساس گناه کند ، و نه در اظهار و بروز توانایی‌ها و استعدادهایش احساس ناتوانی و عجز می‌کند و نه در هدایت انرژی اش ناتوان است .

اما اگر کودکی احساس ابتکارش شکل نگیرد و در رشد آن شکست بخورد ، دچار مشکلاتی می‌شود که عبارت است از :

✓ یا نمی‌تواند انرژی‌های خود را کنترل کند و در فرآیند یادگیری در مدرسه نمی‌تواند مشارکت جوید .

✓ و یا انرژی خود را سرکوب می‌کند و در شکل و جهت دهی آن ناتوان است ، و در نتیجه نمی‌تواند از توانایی و استعدادهای خود در امر یادگیری استفاده کند .

عامل دوم : دومین عامل مهم در رشد کارآمدی «یادگیری» است .

هر چند کودک از بدو تولد بلکه قبل از آن در حال یادگیری است ، اما در این سن یادگیری رسمی آغاز می‌شود . منظور از «یادگیری رسمی» چیست ؟

یادگیری رسمی ، یادگیری‌هایی است که توسط دیگران سازمان دهی شده و به منظور آموزش مهارت‌های خاص ارائه می‌شود . آنچه کودک در این زمان یاد می‌گیرد چیزهایی است که کودک را در جهان بزرگسالی قرار می‌دهد .

یادگیری در قرون گذشته :

قبل از آموزش یادگیری رسمی در مدارس ، کودکان با شاگردی کردن^{۵۱} برای زندگی آینده آماده می‌شدند به

^{۵۱} Apprentice



پسرها شغل‌هایی را در محل کار و بیرون از خانه آموزش می‌دادند یا به همراه پدرشان به سر کار می‌رفتند و به یادگیری حرفه و شغلی، کسب و تجارتي، یا مهارتي که پدرشان داشتند می‌پرداختند و یا اینکه کودک در مقام شاگردی قرار می‌گرفت و پیش فرد دیگری، شغلی را فرا می‌گرفت. دختران هم نقش خودشان را در انجام کارهای منزل ایفا می‌کردند. بنابراین در دوره ای که اکثر مردم بی سواد بودند، یادگیری و آموزش بیشتر از طرف بزرگسالان انجام می‌گرفت، بزرگسالانی که به شکل طبیعی با تجربه ای که کسب کرده بودند و بروز توانایی‌های خود معلم می‌شدند و همان را به دیگران می‌آموختند.

یادگیری در جامعه مدرن امروزی :

در جامعه مدرن امروز کودکان برای امر آموزش و یادگیری به مدرسه می‌روند. بنابراین مدارس باید مهارتهایی را که کودکان نیاز دارند آموزش دهند. مهارتهایی که کودکان باید بدانند و آگاهی کافی از آن داشته باشند تا در پرتو آن و به تدریج نقش و سهم خودشان را در جامعه شناخته و سپس ایفا کنند. مثلاً کودکان لازم است از تمام روشها و مهارتهایی که به طور عادی و جاری مورد استفاده بزرگسالان قرار می‌گیرد، آگاهی داشته باشند تا بدین وسیله نقشهای اجتماعی، شغلی و کاری شان را شناسایی کرده و در تأمین آنها تلاش کنند و آنها را به عهده بگیرند. اریکسون درباره «یادگیری رسمی در مدارس» و «چگونگی اداره آن» و «برنامه درسی مدارس» نقطه نظراتی دارد که در ذیل به آن اشاره می‌شود :

مدارس به ۲ گونه می‌تواند اداره شود :

الف - مدارس تحت اداره نظم و قدرت

ب - مدارس باز و آزاد

برخی مدارس بر نظم، انضباط، اطاعت نسبت به قوانین و برنامه مدرسه تأکید می‌کنند، این نوع مدارس، روی کار و انجام شغلی خاص، تمرین و فعالیتهایی تأکید می‌کنند که توسط دیگران (مدیران و برنامه ریزان مدرسه) معین و مشخص می‌شود و اهدافی را دیگران (غیر از خود کودک) برای کودکان ترسیم کرده و به اجرا می‌گذارند.

ولی مدارس دست دوم که باز و آزاد هستند به کودک آزادی زیادی می‌دهند تا آنچه کودک می‌خواهد و مطابق ذوق و علاقه خاص اوست در مدرسه انجام دهد و نه آن که آنچه دیگران به او دیکته می‌کنند، باید انجام دهد. این نوع مدارس به «بازی^{۵۲}» نزدیک تر است، زیرا بازی در کودکی و هدف بازی در این سن مهم است که باید مورد توجه قرار گیرد.

نقطه نظرات اریکسون درباره مدرسه و چگونگی اداره آن :

۱ - مدارس باید هم فرصت برای کار و هم فرصت برای بازی را برای کودکان فراهم نمایند. بدین معنی که مدرسه باید به کودک فرصت یادگیری بر طبق استانداردهای مدرسه و جامعه بدهد. زیرا در این مرحله کودکان باید

^{۵۲} Play



- یاد گیرند و خود را مهیا کنند که چگونه می‌توان به جهان بزرگسالان وارد شوند. کودک باید چیزهایی را یاد بگیرد که محصول تخیل و تصورات نیست، بلکه چیزهایی را یاد بگیرد که در واقعیت و جهان واقعی جایگاهی دارد.
- ۲- مدارس باید ساختاری را تهیه کرده و به کودکان معرفی کنند و به آنها نشان دهند تا کودک درک کند چه می‌تواند انجام دهد و چه یاد بگیرند و متناسب با هر سنی چه چیزی اقتضاء می‌کند.
- بنابراین تا حدودی، سازماندهی و برنامه آموزشی مناسب و طرحهای درسی خاص بخشی از وظایف مدرسه و مسئولان آن است.
- ۳- مسئولیت مدرسه خوب و معلم خوب آن است که آنچه برای زندگی کودک لازم است و مهارتها و روشهای مناسب را برای کودک ضروری است طراحی و آماده کرده و به آن معرفی نماید.
- ۴- مدارس نباید انضباط و اطاعت محض از منابع قدرت را بر کودکان تحمیل کنند، یعنی اطاعت از برنامه‌های درسی خشک و انعطاف ناپذیر به شکل شدید و افراطی نباید انجام گیرد. لازم به ذکر است بسیاری از کودکان در این سن خودشان مشتاقانه مراقب تکالیف و مسئولیت‌ها هستند.
- ۵- مدارس نباید کاملاً انرژی کودک را اشغال کرده و ذهن او را به وظایف تعیین شده معطوف کنند. زیرا در این صورت باعث می‌شود کودک اولاً راهنمایی درونی ثانیاً کنجکاوی مادرزادی و ثالثاً سلیقه‌ها و استعدادها و توانایی خود را از دست بدهد. به عبارت دیگر آموزش باید به گونه‌ای انجام گیرد که یادگیری تا حد امکان به طور اختصاصی و شخصی انجام گیرد و به کودک اجازه داده شود که فردیت خود را رشد دهد. زیرا هر یک از کودکان ویژگی‌های منحصر به فرد و اختصاصی خود را دارند.
- ۶- مدرسه علاوه بر داشتن انعطاف سازمان دهی شده، باید فرصت کافی برای بازی کردن کودکان در مدرسه را فراهم کند. این بازی می‌تواند شامل ورزش‌های سازمان یافته و غیر آن باشد، یعنی مدرسه و تکالیف مدرسه نباید به اندازه‌ای زیاد باشد که بیشتر وقت کودک را اشغال کند به گونه‌ای که وقت کافی برای بازی در خانه نداشته باشد و تمام وقت کودک در خانه نباید تنها صرف مشق‌های او شود.
- ۷- مدرسه علاوه بر رشد مهارت‌های نظری کودک و آموزش مفاهیم نظری باید برای رشد مهارت‌های عملی او نیز تلاش کند. بدیهی است، خانواده‌ها نیز باید فرصت، امکانات و شرایط کافی و مناسب را برای رشد مهارت‌های متناسب با علاقه کودک و کارهای با معنی نظیر پخت‌پز، خیاطی برای دختران و نجاری و مکانیکی و ... برای پسران را فراهم نمایند. زیرا کودکان توانایی‌های بالقوه زیادی دارند و در وجود آنها نهفته است که اگر شناسایی و شکوفا نشود، یا دیرتر از موقع خود رشد می‌کند یا هرگز رشد نخواهد کرد.
- مدرسه و معلم خوب مسولیت بیرون کشیدن استعدادهای نهفته کودک را به عهده می‌گیرند، و آنها می‌دانند چگونه این موهبت‌ها و استعدادهای خدادادی را شناسایی و تشویق کنند. و در موقع مناسب آن استعداد را شعله ور سازند.
- ۸- مدرسه و معلم خوب می‌داند که چگونه باید صبور باشد و به کودک فرصت کافی بدهد که سرعت رشد



مناسب خود را داشته باشد و آن سرعت را رشد دهد. مدرسه و معلم باید بدانند با دانش آموزانی که مدرسه و برنامه آن برای آنها اهمیت ندارد، چگونه برخورد کند (دانش آموزانی که با نوعی اجبار و بی‌علاقگی به مدرسه می‌آیند) و یا با دانش آموزی که دیگر دانش آموزان برای او مهم اند و به آن منظور به مدرسه می‌آید چگونه رفتار کند.

وظیفه جامعه

- ۱- پرورش معلمین خوب و مناسب
- ۲- به کارگیری معلمین خوب، سالم و آرام و دارای اعتماد به نفس و آشنا به وظایف.
- ۳- رعایت و حفظ شأن و منزلت اجتماعی معلمین شایسته و کارآمد و پرداخت کافی به آنها

احساس حقارت

کودکی که به احساس کارآمدی دسترسی پیدا نکند، احساس حقارت در او شکل می‌گیرد. در دو صورت و تحت عوامل زیر احساس حقارت می‌تواند شکل بگیرد:

۱. فقدان مهارتها و شایستگی‌ها^{۵۳}

رائج‌ترین نوع احساس حقارت در این زمان، احساس حقارت ناشی از شکست در رشد مهارتها و شایستگی‌ها است. کودک با این خطر مواجه است که احساس کند نتوانسته در طول سالهای مدرسه از انجام کاری احساس رضایت کرده و افتخار انجام حداقل یک کار خوب پیدا نکند. در واقع کودکی که نتواند احساس کارآمدی را در خود پرورش دهد و احساس کند که نمی‌تواند کار مفیدی انجام دهد برای «رشد هویت» در مرحله بعدی آماده نیست.

۲. احساس هویت پیش از موقع^{۵۴}

مدرسه و معلم اگر استعدادهای درونی کودک را رشد ندهد و به جای آن احساس کارآمدی او را به گونه ای دیگر رشد دهد که آن کارآمدی، هویت مصنوعی و غیرواقعی باشد، به احساس هویت پیش از موقع خواهد رسید. یعنی آن کارآمدی و هویت به مهارتهای ذاتی و واقعی خودش مربوط نیست و به عبارتی، استعدادها و تمایلات درونی کودک نیست بلکه مربوط به درخواستهای دیگران است. این احساس و هویت مصنوعی سدّ و مانعی برای کودک می‌شود و در مرحله پنجم که مرحله شکل‌گیری هویت است دچار بحران می‌شود.

^{۵۳} Lack of skills and competence

^{۵۴} Premature identification

مقایسه پیامدهای مراحل چهارگانه

شکست در مرحله چهارم با شکست در مراحل سه گانه قبلی متفاوت است. زیرا شکست در مراحل قبل، برخی آشفتگی‌های روانی در آینده را به همراه داشت اما احساس حقارت در این مرحله با آشفتگی روانی خاصی در آینده گره نخورده است. به عبارت دیگر احساس حقارت در این مرحله موجب بحران در آینده نمی‌شود آنگونه که در مراحل قبل به چشم می‌خورد. مثلاً در مراحل سه گانه اول کودکی که فاقد احساس اعتماد یا استقلال یا ابتکار می‌شد، در آینده دچار اختلالهای خاصی می‌شد ولی در مرحله چهارم، اگر کودک دچار احساس حقارت شود، این زمینه اختلال روانی عمیقی در آینده نخواهد بود.

مرحله پنجم: احساس هویت در برابر احساس سردرگمی هویت Identity # Identity diffusion

سن این مرحله: ۲۰-۱۲ سالگی (نوجوانی)

ارکسون اولین کسی بود که هویت را به عنوان دستاورد مهم شخصیت نوجوانی و گامی مهم به سوی تبدیل شدن به فردی ثمربخش و خشنود تشخیص داد. تشکیل هویت عبارت است از مشخص کردن چه کسی هستید، برای چه چیزی ارزش قایلید، و چه مسیری را می‌خواهید در زندگی دنبال کنید. اریکسون در نوشته‌های خود اظهار میدارد اصطلاح هویت لاقط چهار معنی میتواند داشته باشد:

۱. احساس آگاهانه فرد از خود به عنوان فردی مجزا و منحصر به فرد.
۲. یک احساس همان بودن و تداوم درونی در طول زمان و تعبیر دیگر تحقق نسبی تلاش ناخودآگاه فرد.
۳. آن کلیتی که به واسطه کارکردهای بی‌سر و صدا و ترکیب‌کننده من به دست می‌آید.
۴. یک احساس انطباق (انسجام درونی) عمیق همراه با خودشناسی و آرمان‌های گروهی که به نوبه خود هویت خاص یک شخص را مورد تایید قرار می‌دهد.

طبق نظر اریکسون این مرحله مهمترین مرحله در رشد انسان است. به عقیده او، نوجوان در جوامع پیچیده دچار بحران هویت میشوند: یک دوره موقتی سردرگمی و پریشانی که قبل از به توافق رسیدن در مورد ارزشها و اهداف، آن را تجربه میکنند. نوجوانانی که به فرایند تعمق و تأمل می‌پردازند، سرانجام به هویتی پخته دست می‌ابند. آنها ویژگیهایی که خود را در کودکی توصیف میکردند بررسی نموده و با تعهدات جدید ترکیب می‌کنند. بعداً، هنگامی که نقشهای متفاوتی را در زندگی روزمره انجام می‌دهند، این ویژگیها را به صورت یک هسته درونی محکم و بزرگسالی اصلاح میشود، و این زمانی است که افراد تعهدات خود را مجدداً ارزیابی میکنند. بنابراین می‌توان گفت از نظر اریکسون هویت مبتنی بر ۲ امر است:

۱. احساس و تصویری که فرد در هر مرحله ای از مراحل قبل بدست می‌آورد. کودک در هر مرحله ای از رشد احساس و معنایی از خود بدست آورده است که عبارتند از: احساس اعتماد، احساس استقلال، احساس



ابتکار ، و احساس کارآمدی. این احساسها به منزله اجزاء او است که اکنون در مرحله پنجم با همدیگر جمع می‌شوند.

۲. نقشها و فرصتهایی که جامعه به فرد ارائه می‌دهد. هر نوجوانی در زمان و موقعیت خاصی از جامعه اش به این سن می‌رسد و در آن زمان جامعه ، نقشها و امکانات خاصی به فرد ارائه می‌دهد.

هویتی را که نوجوان شکل می‌دهد مبتنی بر این است که چگونه او بتواند این دو فاکتور را با همدیگر جمع کند. بنابراین برای شکل دادن هویت ، نوجوان باید «خود» را -که از دوران کورکی تا کنون بدست آورده- با فرصتها و شغل‌های جامعه اش جفت و جور کند و سعی کند جایگاهی را در جامعه برای خود پیدا کند. این همان «هویت» نوجوان است. خلاصه آنکه مرحله نوجوانی مرحله ای است که فرد وظیفه جفت و جور کردن^{۵۵} خود را با جامعه انجام می‌دهد.

نوجوانی در واقع پلی است بین کودکی و بزرگسالی. بنابراین مرحله نوجوانی یک زمان خیلی خطرناک و هیجانی است. زیرا نوجوانی مرحله ای است که باید دستگیره محکم خود در کودکی را رها کند و دستگیره محکمی در بزرگسالی را بگیرد. همچون یک هنرمند آکروبات که در یک لحظه نفس گیر و حساس ، جرأت و توان کافی را در رها کردن و گرفتن حلقه‌های قبلی و بعدی داشته باشد و با مهارت خاص و زیادی بین گذشته و آینده ارتباط برقرار کند و از حلقه‌های گذشته عبور کند و به حلقه‌های آینده اعتماد کند و خود را روی سگوی آماده شده توسط جامعه قرار دهد.

اریکسون با این تشبیه به چند نکته مهم درباره شکل گیری هویت اشاره می‌کند :

۱. نوجوانی مرحله تحرک زیاد است و به سرعت رو به جلو می‌رود.
۲. نوجوان باید گذشته و کودکی اش را رها کند و به آینده و بزرگسالی وارد شود.
۳. برای یک مدت زمانی کوتاه ، او نه کودک است (تا بر گذشته اش تکیه داشته باشد) و نه بزرگسال (تا از امتیازات آن برخوردار شود).
۴. نوجوانی دوره نفس گیری است که نمی‌داند چه چیزی در آینده برای او پیش می‌آید و شاید در مواردی نیز دچار اضطراب شود.
۵. انتقال از کودکی به بزرگسالی تا حدود زیادی به تواناییهای خود نوجوان بستگی دارد ، و موفقیت در این مرحله به هماهنگی و عملکرد مناسب گذشته فرد و محیط اجتماعی آینده اش بستگی دارد.

بنابراین سه فاکتور مهم زیر در رشد احساس هویت نوجوان نقش دارد :

۱. رشد گذشته نوجوان
۲. نقشها و فرصتهایی که جامعه به او ارائه می‌دهد.
۳. روشی که خود نوجوان در این مرحله برای ایجاد هماهنگی بین تواناییها و شرایط موجود به عهده می‌گیرد.



عامل اول : نوجوان برای رسیدن به موفقیت در مراحل قبل باید ۴ ویژگی در او رشد یافته باشد که عبارتند از :

۱. امید^{۵۶}

۲. اراده^{۵۷}

۳. هدف^{۵۸}

۴. کارآمدی^{۵۹}

۱. **امید :** گرایش و خصوصیتی است که به عنوان مکمل موفقیت در مرحله اول شکل می گیرد. نوزاد درک می کند که برای زنده ماندن به محیط وابسته است. و اگر مادرش به شکل مناسبی با او برخورد کند ، به آن محیط اعتماد خواهد کرد تا از او حمایت کند. طبق نظر اریکسون ، امید آغاز ایمان است ، ایمان به اینکه کسی یا چیزی هست که از فرد مراقبت می کند. بنابراین امید به فرد اجازه می دهد تا صبور و خوشبین باشد ، حتی موقعی که در زندگی با موقعیتهای فردی و مختلف روبرو می شود. نوجوان این امید را در رویارویی با آینده به کار می بندد تا پلی بین کودکی و بزرگسالی بزند.

۲. **اراده :** اراده ، خصوصیتی است که نقش مکمل موفقیت را در مرحله استقلال بازی می کند. اراده راه کنترل و جهت دادن به کوششهای اصلی فرد است. بنابراین اراده ، با کنترل خود و همچنین با اظهار خود سر و کار دارد. یک اراده قوی ، اجازه می دهد نوجوان تصمیم ثابت و محکمی بگیرد تا تمایلات قوی و سائقهایی که در این مرحله پیش می آید را تحت کنترل خود بگیرد.

۳. **هدف :** هدف ، خصوصیتی است که به عنوان مکمل موفقیت در مرحله ابتکار شکل می گیرد. احساس هدف به فرد توانایی برنامه ریزی می دهد تا احساس کند که خلاقیتها و اندیشه هایش می تواند عملی شود. هدف ، با معنی دادن و اهمیت دادن به اهداف جزئی سر و کار دارد. همچنین هدف به معنای وسعت دادن به اراده و رای کنترل خود و تصمیم گیری در رسیدن به هدف کمک می کند. داشتن احساس هدف و جهت در زندگی ، برای نوجوان ضروری است. نوجوانی که اکنون سعی می کند نقشی را برای زندگی خود اثبات و تثبیت کند.

۴. **کارآمدی :** کارآمدی ، خصوصیتی است که به عنوان مکمل موفقیت در مرحله چهارم ایجاد می شود. احساس کارآمدی احساسی است که فرد را توانا می سازد تا مهارتهایی را که در جامعه اهمیت دارد انجام دهد. یعنی نه تنها احساس هدفمندی دارد بلکه این احساس را هم دارد که می تواند کارهایی را انجام دهد که او را به اهدافش می رساند. ضروری است که نوجوان احساس کارآمدی بکند ، احساس کند می تواند کاری را انجام دهد ، کار متفاوتی (منحصر بفرد) را در جهان می تواند انجام دهد. نوجوان باید احساس کند که او مهارتی ضروری دارد که او را به هدف خویش از زندگی می رساند.

^{۵۶} Hope
^{۵۷} will
^{۵۸} purpose
^{۵۹} competence



این چهار ویژگی که در خلال کودکی تا نوجوانی رشد یافته است، در این مرحله از اهمیت زیادی برخوردار است. مرحله نوجوانی از تمام مراحل قبلی حساس تر است. در نوجوانی فرد در حال ساختن هویت خویش به صورت فعال است. بنابراین او نیاز دارد که بفهمد و از تمام بخشهای شخصیت خود استفاده کند. در این مرحله فشاری روی هر بخش از شخصیت نوجوان وجود دارد تا نقش خود را در شکل‌گیری هویت خویش ایفاء کند. این افزایش خودآگاهی و فشارهای وارد بر شخصیت، یکی از دلایلی است که نوجوانی را اینگونه حساس و زمان بحرانی رشد معرفی می‌کند.

بسیاری از مشکلات شخصیت که در شخصیت مخفی مانده است، اکنون در طی نوجوانی ظاهر می‌شود. این امر به نوجوان فرصتی می‌دهد تا خودآگاهی خویش را افزایش دهد. این خودآگاهی افزایش یافته منجر به میل به کمال و جستجو برای کامل کردن رشد ناقص مراحل قبل می‌شود تا بر آن فایق آید. یعنی میل به کمال را در او بوجود می‌آید و نواقص قبلی خود را جبران می‌کند. و هرگاه فرد نتواند این میل را در خود بوجود آورد و نتواند نواقص و ضعفهای خود را جبران کند منجر به یک «شکست روانی» می‌شود. این شکست روانی را اولین بار روانشناسان، اسکیزوفرنی تلقی کردند و آنرا «جنون نوجوانی» نامیدند به جهت اینکه اولین بار در این دوره ظهور پیدا کرد. همچنین از آن به مرض روانی نوجوانی نیز یاد می‌شود.

عامل دوم: نقشها و فرصتهایی که جامعه به نوجوان ارائه می‌کند.

جامعه باید قادر باشد فرصتهای شغلی مناسب برای جوانان مهیا نموده و استخدام آنها را تضمین کند. جامعه باید نقشهای مختلفی را برای جوانان ارائه کند تا نوجوان همچنانکه وارد بزرگسالی می‌شود آن نقشها را ایفاء کند. این نقشها باید دارای این ویژگیها باشد:

۱. نقشهایی باشد که جامعه، فرد را برای آن آماده کند.

باید بین نقشهایی که مدارس، کودک را برای ایفاء آنها آماده می‌کنند و بین نقشهایی که برای او قابل دسترسی است هماهنگی بوجود آورد. جامعه باید برنامه ریزی کافی و قابل پیش بینی برای نسلهای آینده خود داشته باشد تا آنان بتوانند نقش خود را بدرستی در جامعه ایفاء کنند.

۲. این نقشها و فرصتها باید برای همه افراد جامعه فراهم و قابل دسترسی باشد.

افرادی که خوب آموزش دیده اند و توانا هستند نباید بخاطر بی عدالتی و تبعیض احساس کنند که نمی‌توانند از فرصتهای جامعه بهره مند شوند. باید فرصتهایی برای نوجوانان، از هر گروه اخلاقی و خرده فرهنگی فراهم باشد تا بتوانند نقشی را در جامعه ایفاء کرده و از فرصتهای قابل دسترس استفاده کنند.

۳. این نقشها و فرصتها باید معنی دار باشد. کافی نیست که نوجوان تنها شغلی برایش فراهم شود بلکه این

شغل باید شغلی باشد که احساس هدفمندی^{۶۰} را ارضاء و تأمین کند. باید شغلی باشد که برای او معنی دار^{۶۱} باشد و باعث شود تا نوجوان در زندگی احساس هدفمندی و ارزشمندی بکند.

^{۶۰} Sense of purpose



❖ طبق نظر اریکسون احساسهای ذیل در شکل گیری و حفظ احساس هویت نوجوان مؤثر خواهد بود:

✓ احساسی روشن و قابل فهم از خود.

✓ احساس عزت نفس شخصی.

✓ احساس داشتن نقشی معنی دار و مسؤولانه در زندگی.

اریکسون هشدار می دهد که اگر چه یافتن مهارتها و شغل مهم است ولی اینها باید برای فرد ارزشمند باشد تا احساس هویت را که در سراسر زندگی وجود دارد رشد دهد. یعنی جامعه لازم است از داشتن شغل یا استخدام فرد به عنوان هدف، فراتر برود. جامعه باید به افراد ارزشهای مستمر، قابل دسترس و مناسب را ارائه کند، به افرادی که می توانند برای رسیدن به آنها تلاش کنند تا از بحران هویت نجات یابند.

اریکسون بر ضد تمایلات جامعه غرب هشدار می دهد، آنهایی که فقط اهداف مالی و فرصتهای اقتصادی را برای جوانانش آماده می کند بدون مهیا کردن هدفی روشن برایشان، تا نیاز به معنی دار بودن و ارزشمند بودن را ارضاء و تأمین کنند. حتی اگر در چنین جوامعی، نوجوانان بتوانند براحتی شغلی بیابند، این در رشد احساس هویت کافی نبوده و منجر به چیزی می شود که آنرا «شخصیت مصنوعی»^{۶۲} نامیده است.

اریکسون می گوید: در فرهنگهایی که احساس هویت تنها در پرتو موفقیتهای مادی، به سرعت شکل می گیرد، خطر شخصیت مصنوعی وجود دارد. به این معنا که فرد احساس می کند او کسی است که هر چه می خواهد و می تواند، اکنون هست و یا او کسی است که می تواند بخرد و داشته باشد و به عبارتی هویتش در داشتن، خریدن و... خلاصه می شود. این تلقی تنها زمانی خنثی می شود که جامعه، سیستم ارزشها و اهدافی که می تواند اساس شکل گیری هویت را ایجاد کند، رشد دهد.

اما عامل سوم: سوّمین عامل در رشد و ایجاد احساس هویت، خود فردیت نوجوان است.

نوجوان خودش باید تلاش کند تا به هویت معنی دار و مستمری دسترسی پیدا کند، او باید به ماورای شخصیت مصنوعی بنگرد و سعی کند به اهداف و ارزشها دسترسی پیدا کند.

بر اساس نظر تمام روان شناسان و از جمله اریکسون، نوجوانی زمان تغییر بزرگی در حوزه مسایل اخلاقی شخصیت است. ظرفیت و توانایی نوجوان برای تفکرات انتزاعی تکمیل می شود، به این معنا که او شروع به تفکر درباره اندیشههای انتزاعی نظیر عدالت، حقیقت، زیبایی و مانند آن می کند و در خلال این اندیشهها، آرمانها شکل گرفته و رشد می کند. او نه تنها هستهای جهان را می نگرد بلکه کم کم به جایی می رسد که درباره بایدهای آن نیز فکر می کند. او دنبال نقشی است که بتواند آنرا در مسیر رشد خود ایفا کند. بنابراین او به ارزشهایی که معنی دارند و زندگی اش را هدفمند می کند ملتزم می شود و نسبت به ایدههایش متعهد است و سرسختانه به آنها پایبند می باشد.

^{۶۱} Meaningfull

^{۶۲} Synthetic personality



کلید رشد احساس هویت در برابر چالشهای مرحله نوجوانی « پایبندی^{۶۳} » است. « پایبندی » یعنی حفظ این التزام و تعهد، یعنی قدمهای ضروری برداشتن و فهم و شناخت پیدا کردن و تحمل سختی و مشکلات ضروری برای تأمین و ارضای تعهد به این آرمانها. (حاضر است زیر بار هر سختی برود تا این ایده‌ها و آرمانهایش عملی شود). این پایبندی به اهداف آینده و ارزشها، سرانجام کلید تکمیل موفقیت مرحله احساس هویت است.

نوجوانی که در بدست آوردن احساس هویت مشکل دارد به دو روش متفاوت عمل می‌کند:

۱. یا دچار وقفه می‌شود و به حالت تعلیق^{۶۴} وارد می‌شود.

تعلیق یا وقفه: دوره ای از زمان است که در آن عمل و رفتار به صورت موقتی متوقف می‌شود. بسیاری از افراد خودشان را در حل مسائل مهم و در چالشهای نوجوانی دوران نوجوانی ناتوان می‌بینند. برخی از جوامع لاقلاً اولین سالهای دانشگاه را به زمان تعلیق و وقفه نوجوانی به جوانان اختصاص می‌دهند و این زمانی است که در آن افراد مجبور نیستند واحدهای اصلی درس را، یا هر فرصت و شغل خاص آینده را حتماً انتخاب کنند. آنها واحدهای عمومی را می‌گیرند تا به خودشان فرصت دهند تا خود و جهان پیرامونشان را بیشتر بشناسند. مسافرتها و شغل‌های موقت یا کلاسهای ویژه ای برای آنها در نظر می‌گیرند و یا روشهای دیگری به نوجوان ارائه می‌کنند تا آنها بتوانند در موقعیت تعلیق و وقفه قرار بگیرند.

در برخی فرهنگها، نوجوانان در سراسر کشورشان مسافرت می‌کنند، شغل‌های ساده ای را برمی‌گزینند و بدین وسیله تلاش می‌کنند به شناسایی اهدافشان در زندگی برسند. برخی نوجوانان کلاسهای خاصی را می‌روند تا مهارتشان را و یا سطح تحصیلات و سوادشان را افزایش دهند، قبل از اینکه برنامه رسمی آموزش را ادامه دهند.

۲. یا به سردرگمی هویت^{۶۵} دچار می‌شود:

سردرگمی هویت عبارت است از شکست در ایجاد و رشد احساس هویت. و از عدم موفقیت فرد نسبت به شکل دادن هویت در برابر فشارها ناشی می‌شود.

❖ سردرگمی هویت ممکن است پیامد یکی از موقعیتهای ذیل شکل بگیرد:

۱. نوجوان احساس می‌کند تحت فشار است هویتی را که نمی‌خواهد بدست آورد.
۲. یا احساس می‌کند که آماده نیست تا نقش مفیدی را در جامعه زمان خودش ایفا کند.
۳. احساس می‌کند که جامعه، جایگاهی برای او و استعدادها و سلیقه‌هایش و بطور کلی هویت او ندارد.

❖ روشهایی که نوجوانان با سردرگمی هویت خود روبرو می‌شوند:

۱. هویتی زود هنگام^{۶۶} را می‌پذیرند.

^{۶۳} Fidelity

^{۶۴} Moratorium

^{۶۵} Identity diffusion



یعنی نوجوان هویت خودش را نمی یابد بلکه هویت فرد دیگری را می گیرد یا هویتی که فرد دیگری برای او تجویز کرده است می گیرد به عبارت دیگر نوجوان یا شبیه فرد دیگری می شود یا کسی می شود که دیگری از او می خواهد که چنین باشد. این فرایند هویت یابی زود هنگام نامیده می شود ، زیرا فرد خودش را در برابر امکانات واقعی که برای رشد خود وجود دارد بسته می بیند.

به جای مواجهه با خطرات و ابهامات یافته های هویت خود ، او با یک احساس هویت دیگری سازگاری می کند. این مسأله غالباً در مواردی پیش می آید که احساس حقارت در فرد رشد یافته باشد. زیرا او هویت زود هنگام را در مرحله کارآمدی شکل داده است. چنین فردی ، فاقد احساس واقعی از کارآمدی ، نسبت به قادر بودن به انجام اهداف خودش هست. او احساس می کند حقیرتر از آن است که خودش باشد. بنابراین به کارکردن مثل فرد دیگری ادامه می دهد.

۲. معرفی و وارد شدن به گروهها و جنبشها.

بسیاری از جوانان نمی توانند به هویت فردی خودشان دست بیابند. و با گروههای هم سن و سال ، با گنگها (گروههای سازمان یافته بزهکار) یا جنبشهای سیاسی ، همسان سازی می کنند.

جنبشهای سیاسی ، برای جوانان جذاب هستند ، این جنبش ، ساده و معمولاً طرفدار یک ایده آل است. تأمین و ارضای نیازهای گروه سیاسی حتی اگر به صورت دیکتاتوری هم باشد ، به نوجوان احساس هویت می دهد. و برای او فرصت ایفا کردن یک نقش روشن و شفاف را فراهم می سازد.

برخی از نوجوانان ، سرکش و طغیانگر می شوند. اریکسون معتقد بود نوجوان زمانی نافرمان و سرکش می شود که احساس کند تحت فشار است تا هویتی را قبول کند. فرد سرکش نسبت به جامعه اش خصمناک است که چرا جامعه فرصتی را فراهم نمی کند تا هویت خود را ارضا کند.

برخی نیز نمی توانند از عهده تهدید سردرگمی برآیند و دچار شکست^{۶۷} می شوند.

پیامد این شکست ممکن است یکی از دو امر زیر باشد :

۱. حوادث بزهکارانه^{۶۸}

۲. اتّفاقات روان پریشی^{۶۹}

در حوادث بزهکارانه ، نوجوان از قوانین جامعه و حتی از خانه فرار می کند و بزهکار می شود با اینکه او قانون را می شکند ولی از یک رفتار مجرمانه واقعی متفاوت است. اریکسون معتقد است : این چنین جوانی ، حیران و سرگردان است. از شکلی به شکل دیگر و به انواع مختلف روی می آورد ، مدرسه را ترک می کند ، شغل و کارش را رها می کند، تمام شب را بیرون می ماند و به مدهای غیرقابل درک و نامناسب روی می آورد.

^{۶۷} Foreclosure

^{۶۷} Break down

^{۶۸} Delinquent incidents

^{۶۹} Psychotic incidents



این شکست ممکن است، شکل انزوا و گوشه‌گیری روانی به خود بگیرد و نوجوان یک دورهٔ روان‌پریشی داشته باشد. روان‌پریش کسی است که فاقد احساس اعتماد و امید است. نوجوانی که امیدش را از دست می‌دهد، در توانایی برخورد با آینده ممکن است یک دورهٔ روان‌پریشی را تجربه کند. او نمی‌تواند به جهان اعتماد کند تا از او در رشد هویت حمایت کند.

نوجوانی که یک دورهٔ بزهکاری دارد، در واقع کسی است که نمی‌تواند یک هویت پیدا کند. اگر جامعه او را به عنوان روان‌پریش یا مجرم معرفی کند، او ممکن است همین هویت را بپذیرد. این شکست ممکن است به گونه‌ای شدید باشد که نوجوان به خودکشی روی آورد.

پژوهشگران دیگر - جیمز مارسیا^{۷۰} - پس از اریکسون نظریه او را در باره هویت نوجوانی تحلیل کرده، نتیجه گرفته که چهار وضعیت می‌تواند در این نظریه تصور شود که عبارتند از: (۱) کسب هویت^{۷۱}، (۲) وقفه یا مهلت زوانی^{۷۲}، (۳) ضبط هویت یا بازداری^{۷۳}، (۴) گم‌گشتگی یا پراکندگی هویت^{۷۴}

کسب هویت، افرادی که هویت کسب کرده‌اند، قبلاً گزینه‌ها را بررسی نموده و به یک رشته ارزشها و اهدافی پایبند هستند که خودشان آنها را برگزیده‌اند. آنها احساس سلامت روانی میکنند، در طول زمان از احساس یکسانی برخوردارند، و میدانند راه به کجا میبرند.

وقفه یا مهلت روانی، این افراد تعهدات قطعی برای خود ایجاد نکرده‌اند. آنها سرگرم فرایند کاوش هستند، به این صورت که اطلاعات جمع‌آوری میکنند و فعالیتهای گوناگون را امتحان می‌کنند به این امید که ارزشها و اهدافی را برای هدایت زندگی خود بیابند.

ضبط هویت یا بازداری، افرادی که هویت ضبط شده دارند، خود را به ارزشها و اهدافی متعهد ساخته‌اند بدون اینکه گزینه‌های دیگر را بررسی کرده باشند. در عوض آنها هویت حاضر و آماده‌ای را می‌پذیرند و ضبط میکنند که یک فرد مقتدر (معولاً والدین و گاهی معلمان، رهبران مذهبی، یا معشوقهای رمانتیک) آن را برای ایشان برگزیده است.

گم‌گشتگی یا پراکندگی هویت، افرادی که هویت پراکنده دارند فاقد جهت روشنی هستند. آنها پایبند ارزشها و اهداف نیستند و برای رسیدن به آنها تلاش هم نمیکنند. آنها ممکن است هیچ‌گاه گزینه‌ها را کاوش نکرده باشند یا این کار را بسیار تهدید کننده و توانکاه بدانند.

^{۷۰} James Marcia

^{۷۱} Identity Achievement

^{۷۲} Moratorium

^{۷۳} Foreclosure

^{۷۴} Identity diffusion



وظیفه جامعه در این مرحله :

۱. جامعه باید فرصتهایی را برای نوجوان مهیا کند تا به ارزشهای مورد توجه او بها داده شود و احساس معناداری از زندگی برای او رشد کند ، لازم به ذکر است که این فرصتها و نقشها نباید صرفاً اقتصادی باشند.
۲. جامعه باید راههایی را به نوجوان پیشنهاد کند تا او بتواند در صورت عدم دستیابی به هویت واقعی خود ، دوره تعلیق را به خوبی سپری کند.

مرحله ششم: احساس صمیمیت در برابر احساس انزوا Intimacy # Isolation

سن این مرحله = ۴۰ تا ۲۰ سالگی (اول بزرگسالی)

تعریف صمیمیت : شکل گیری روابط نزدیک ، که در آن، فرد ارزشمندترین و مهمترین بخش خودش را با فرد دیگر به مشارکت می‌گذارد.

در این مرحله ، مهمترین چیزی که فرد با فرد دیگر مشارکت می‌دهد ، هویت جدیدش است. در طول این دوره ، فرد در پی حمایت و پذیرش برای هویت جدید خویش هست. و خانواده اش نمی‌تواند هویت جدید او را (بخصوص در ابتدا) ، به رسمیت بشناسد. خانواده معمولاً فرد را آنگونه که بوده ، می‌بیند ، یعنی قبل از اینکه او هویت جدیدش را شکل دهد. آنها الگوهای خاصی از تعامل با خودش را بر اساس این هویت ، به عنوان یک کودک در خانواده تثبیت کرده‌اند. با این احساس هویت که در فرد شکل می‌گیرد ، اعضای خانواده ، خصوصاً والدین نسبت به نوجوان خود احساس تهدید ، صدمه و گنجی می‌کنند ، و چند سال طول می‌کشد تا با این هویت جدید سازگار شوند.

برخی خانواده‌ها در حقیقت هرگز با هویت جدید جوان سازگار نمی‌شوند و ارتباط با او را آنگونه که در گذشته بوده است ، ادامه می‌دهند. حتی اگر خانواده بتواند فرد را با هویت جدیدش به رسمیت بشناسد ، نمی‌تواند از او حمایت کند. جوان نیازهایی دارد که خانواده نمی‌تواند آنها را تأمین کند ؛ نیازهای روحی ، فکری ، اجتماعی ، هیجانی ، اقتصادی و جسمی که نمی‌تواند به طور کامل در خانواده ارضا و تأمین کند.

بنابراین جوان برای حمایت و تأمین هویت خود ، به روابط تازه ای خارج از خانواده رو می‌آورد. او با تمام دقت ، دوستان و شریک‌هایی را انتخاب می‌کند که بتواند هویت جدید خود را به آنها ارائه کند. این رابطه می‌تواند شکل رابطه دوستانه به خود بگیرد. جوان رابطه دوستانه مستحکمی را با دیگران شکل می‌دهد. این روابط دوستانه ، بر پذیرش بحث و گفتگوی متقابل و اهداف و ارزشها ، نقشه‌ها و آرمانها مبتنی است.

این روابط دوستانه جدید ، در کاملترین شکل خود ، شکل زندگی همکاری و مشارکتی به خود می‌گیرد. زمانیکه هویت جدید فرد شکل می‌گیرد ، او دنبال شریک زندگی است. این شریک فردی است که جوان می‌تواند تمام ابعاد هویت جدیدش را با مشارکت جدید با وی شریک کند. جوانانی که در صمیمیت ، امیدها ، رؤیایها ، نقشه‌ها و



ایده آنها به همدیگر ملحق می‌شوند، با یکدیگر شریکند، لذا نیازهای همدیگر را برآورده و تأمین می‌کنند و به هویت جدیدشان کمک می‌کنند تا شناخته و پرورش داده شوند.

❖ ثمرات و نتایج احساس صمیمیت و موفقیت در مرحله ششم :

۱. طبق نظر اریکسون در روابط دوستانه صمیمانه، فرد می‌آید تا هویت جدیدش را بهتر بشناسد. فرد تنها می‌آید تا کاملاً خودش را بشناسد، موقعی است که او می‌تواند رابطه ای دوستانه و صمیمانه با فردی دیگر شکل دهد و به خود اجازه دهد تا دیگری او را بشناسد.

موقعی که فرد مشارکت می‌جوید و درباره هویت جدیدش صحبت می‌کند، او بسیاری چیزها را روشن می‌سازد. یعنی بسیاری از چیزهایی که حتی برای خودش مخفی بود اکنون به روشنی ذکر می‌شود و درباره اش در یک رابطه دوستانه فکر می‌شود (که قبلاً نقشه‌ها و افکار مبهم و گنگی بود).

بنابراین فرد بواسطه مشارکت داشتن با روابط دوستانه صمیمانه جدید نسبت به هویت جدیدش آگاهتر می‌شود.

۲. صمیمیت به فرد اجازه می‌دهد تا از تنهایی و بی‌کسی مرحله هویت بیرون بیاید.

برای شکل دادن هویت صحیح، نوجوان باید خودش را از دیگران جدا می‌کند. گرچه او ممکن است موقتاً به گروهها و گنگهایی بپیوندد ولی در نهایت باید آنها را ترک کند و هویت خود را بر اساس آنچه خودش سراغ دارد شکل دهد. زمانی که او هویت خودش را شکل می‌دهد، نمی‌تواند به فرد دیگری حتی به خانواده اش تکیه کند. در حقیقت او ممکن است حتی مجبور شود تا حدودی از نظر روانی و هیجانی از خانواده اش و از دیگران جدا شود، تا اینکه فرصتی پیش آید که خود را بدون مداخله و فضولی دیگران بشناسد.

فردی که خالصانه، هویت صحیح خود را می‌یابد، فقط زمانی این کار را انجام می‌دهد که ویژگیهای منحصر به فرد خودش را بشناسد و رابطه منحصر به فرد خود را با جامعه کشف کند.

برای اینکه فرد بتواند بطور موفقیت آمیزی صمیمیت را شکل دهد دو چیز لازم است :

۱. فرد باید احساس ثابت و مستحکمی از هویت خود داشته باشد.

فرد باید در هویت جدیدش احساس امنیت کافی داشته باشد که بتواند مشارکت جدیدی با دیگران داشته باشد. او نباید آنقدر احساس ناامنی بکند که احساس بکند در صورت مشارکت با دیگران هویتش در معرض تهدید است. در مرحله نوجوانی (مرحله قبل) نوجوان به نحو بارزی متوجه خویشتن است. نوجوانان درگیر این موضوع هستند که کیستند، در چشم دیگران چگونه به نظر میرسند، و چه چیزی میخواهند بشوند. آنها از نظر جنسی ممکن است مجذوب دیگران، حتی عاشق شوند، اما این گونه دلبستگی‌ها بیشتر از آنکه واقعی باشند، کوششی برای تعریف خوشتن^{۷۵} هستند. نوجوانان در تعاملات خود میکوشند تا از طریق گفتگوهای بی پایان در باره احساسات خویش، دیدگاهشان در باره یکدیگر، طرحها، آرزوها و انتظاراتشان، دریابند که چه کسی هستند. بنابراین نوجوان به قدری

^{۷۵} Self- definition



با این مساله که "من کیستم" مشغول است که نمیتواند از عهده تکلیف دوره جوانی، یعنی دستیابی به صمیمیت برآید. صمیمیت واقعی تنها هنگامی ممکن است که قبل از آن، نوعی احساس هویت تثبیت شده وجود داشته باشد. تنها شخصی که نسبت به هویت خویش مطمئن شده قادر است در یک رابطه دو جانبه واقعی، همه چیز خود را به طرف مقابل واگذارد.

۲. همچنین باید وفاداری و پابندی در او رشد یابد.

وفاداری و پابندی، احساس باوفا بودن نسبت به ارزشهایی است که او انتخاب کرده است. احساس وفاداری در طول این مرحله از صمیمیت به دو دلیل مفید است: الف. این احساس وفاداری نسبت به ارزشها می‌تواند اساس رابطه دوستانه و رابطه شریکانه را شکل دهد. رابطه دوستی صمیمانه بر ارزشها و اهداف متقابل مشترک مبتنی است. اگر بخواهد رابطه دوستی ادامه پیدا کند، وفاداری نسبت به دیگر اهداف و ارزشها لازم و ضروری است. اگر فردی هیچ هدف و ارزشی نداشته باشد که احساس کند باید به آنها مؤمن باشد یا اگر نتواند نسبت به اهداف و ارزشهای موجودش مؤمن باقی بماند، پس هیچ اساس صحیحی نسبت به روابط صمیمانه دوستی ندارد و در نهایت شکست خواهد خورد. ب. فرد باید در مرحله هویت، یاد بگیرد که نسبت به ارزشها وفادار باشد به طوری که بتواند نسبت به دو شریکش در مرحله صمیمیت وفادار باشد. رابطه دوستی صمیمانه، نیازمند وفاداری است. دوستان صمیمی در یک رابطه دوستی صمیمانه باید به یکدیگر و به روابطشان ارزش دهند. برای ادامه دادن به این رابطه دوستی، آنها باید وفادار باشند و به این ارزشها ایمان داشته باشند. آنها باید بدانند که چگونه تعهد را حفظ کنند تا نسبت به مشکلات صبور باشند و به همدیگر و رابطه شان وفادار باشند. نتیجه مرحله ششم، پای بندی و وفاداری است.

احساس انزوا و جدایی^{۷۶}

فردی که نمی‌تواند صمیمیت را رشد دهد احساس انزوا در او رشد خواهد کرد. چنین فردی نخواهد توانست رابطه دوستانه و نزدیکی با فرد دیگری داشته باشد. او کاملاً از برقراری رابطه با دیگران اجتناب می‌کند. بسیار مضطرب و بی‌قرار است و یا برای وارد شدن به رابطه دوستانه صمیمانه با دیگران ناایمن است. او ممکن است رابطه دوستی ایجاد کند ولی نمی‌تواند صمیمی باشد. طبق نظر اریکسون چنین فردی دارای یک رابطه رسمی و کلیشه‌ای در سطح بالایی خواهد بود (یعنی فاقد یک احساس گرم و قابل انعطاف رابطه دوستانه مهربانانه). چنین رابطه‌ای تنها بر نقشهایی مبتنی است که فردی از دیگران انتظار دارد ایفا کند.

^{۷۶} Sense of isolation



Generativity # Stagnation

مرحله هفتم: پدید آورندگی در مقابل راكد ماندگی

سن این مرحله ۴۰-۶۵ (میانسالی)

پدید آورندگی یا زاینندگی مستلزم به فکر دیگران بودن به صورت هدایت کردن نسل بعدی است. در این مرحله، تعهد از خود (هویت) و شریک زندگی (صمیمیت) فراتر میرود و گروه بزرگتر خانواده و جامعه را در برمیگیرد. فرد زاینده، نیاز خویش به ابراز وجود را با نیاز به مشارکت ترکیب می کند، اهداف شخصی را در رفاه محیط اجتماعی بزرگتر ادغام میکند. اریکسون اصطلاح زاینندگی را انتخاب کرد تا هر چیز ایجاد شده ای را که به دوام خود کمک میکند و تداوم و پیشرفت جامعه را تضمین می نماید، در برگیرد: فرزندان، دیدگاهها، دستاوردها و آثار هنری. اگرچه فرزندپروری مهمترین وسیله تحقق بخشیدن به زاینندگی است، برخی افراد به علت بد بیاری یا استعدادهای خاص، آن را از طریق فرزندانشان ابراز نمی کنند. بزرگسالان می توانند در سایر روابط خانوادگی، به عنوان مشاور در محیط کار، از طریق مجاهدتهای داوطلبانه، و شکلهای متعدد بارآوری و خلاقیت نیز زاینده باشند. این مرحله معرف احساسی است که فرد در به راه انداختن فعالیت خود برای نسل آینده دارد. از نظر اریکسون مفهوم تولید و خلاقیت در این دوره بسیار مهم است. در این دوره فردی احساس زندگی موفقیت آمیز دارد که اشخاصی مورد محبت در اطراف خود داشته باشد و از به ثمر رساندن فعالیتی در جامعه خشنود باشد. فقط به صرف داشتن فرزندان چنین احساس موفقیتی حاصل نمی شود، بلکه تربیتی که به آنها داده می شود به منزله داشتن مهم اجتماعی و مهمی در این راه است. خطرات این دوره غوطه ور ماندن در خود میان بینی از بیکسو و به ارزش دانستن خود از سوی دیگر است.

ورود به دوره میانسالی به معنای آن است که انسان جزء گروه سنی افرادی می شود که جامعه را اداره می کنند و این امر خود متضمن قدرت رهبری و مسؤولیت است. سن متوسط معمولاً با کشش در اثبات تحول بزرگسالی و گاهی با به کار گرفتن یک شیوه جدید زندگی مشخص می شود. در این دوره وظایف فرد متمرکز بر حفظ کارآمدی حرفه ای (که گاهی مستلزم بازآموزی یا آماده سازیهای تکمیلی است)، حفظ روابط با همسر و حمایت از فرزندان نوجوان خویشتن (تا آنها نیز در آینده به صورت بزرگسالان مسؤول در آیند)، حفظ روابط با والدین سالخورده، برقراری یک سطح زندگی اقتصادی در رابطه با نیازهای مادی، به فعل در آوردن مسؤولیتهای سیاسی و اجتماعی، حفظ روابط دوستانه، و دنبال کردن و گسترش دادن اوقات فراغت است.

در حالیکه بیست سالگی دوره برقراری رابطه صمیمی و دیگر جوشی است و سی سالگی دوره تعمیق تعهدات و پیش برد حرفه ای، چهل سالگی و پنجاه سالگی دورههای ارزیابی مجدد گذشته است تا بتوان آن چیزی را تحقق داد که اریکسون حالت پدید آورندگی می نامد.



در طول سن میانه می‌توان شاهد بازگشت به درون‌نگری و وسوسه ارزشیابی مجدد تعهدات و هدف‌گیری‌ها و افزایش هشیاری نسبت به خود بود. "دانیال لوینس"^{۷۷} و همکاران (۱۹۷۸) معتقدند که آغاز چهل سالگی تشکیل دهنده دوره "برزخ میانه زندگی" است و بر این باورند که ارزشیابی مجدد خود، که هدفهای فرد تحقق یافته یا نیافته باشند، الزاما "به وجود می‌آید. اشتغال اصلی این دوره پاسخ به این پرسش است: "من واقعا" چه می‌خواهم؟".

۱. واقع‌نگری

در این مرحله افراد متوجه می‌شوند که آینده محدود است. "روژه گولد"^{۷۸} (۱۹۷۲) مشاهده کرده است که در پایان دهه سی و در جریان سن میانه، افراد احساس می‌کنند دیگر وقت کافی ندارند تا به خواسته‌هایشان تحقق بخشند.

هر چند در این دوره است که فرد باید نسبت به خصوصیت زودگذر زندگی هشیار شود. قبول این نکته است که بسیاری از افراد را به بازسازی زندگی بر حسب اولویتها می‌کشاند. این بازسازی برای گروهی از افراد به منزله در نظر گرفتن هدفهایشان به صورتی عینی تر است. در مصاحبه‌هایی که با ۵۰۰ آزمودنی سنین میانه انجام داده، گولد به این داده دست یافته است که در آغاز دهه چهل از آنچه دارم راضی باشم، دیگر به چیزهایی که هرگز نمی‌توانم بدست آورم فکر نمی‌کنم. "افراد سنین میانه بیش از پیش نسبت به اموری مانند: "دیگر برای ایجاد تغییراتی در حرفه ام دیر است" یا "دیگر از میان یکسال به سال دیگر تغییر چندانی نمی‌کند" یا "شخصیت من تثبیت شده است"، هشیار می‌شوند. واقع‌نگری در قبال هدفها به معنای تسلیم شدن بارها کردن رؤیایها نیست.

برای برخی پی بردن به این حقیقت که روزی زندگی‌شان متوقف خواهد شد باعث می‌شود که زمانی را برایشان باقی مانده است بکلی دگرگون کنند.

برخی دیگر سعی می‌کنند که رؤیایهای گذشته را تحقق بخشند و بالاخره گروهی دیگر به این تصور می‌رسند که رؤیایهای کهن ارضاء کننده نیستند و برنامه‌های تازه ای تدارک می‌بینند بدین ترتیب است که یک دانشمند ممکن است زمینه‌ی تحقیقات خویش را به کلی دگرگون کند، یک تاجر، کشیش شود و یک رئیس مؤسسه‌ی تجاری همه چیز خود را بفروشد و به تحصیل روی آوردن وغیره، یا زنی که همه عمر خانه داری کرده است حرفه ای انتخاب کند و به فعالیت در نهادهای اجتماعی پردازد یا طلاق بگیرد و ادامه‌ی تحصیل دهد.

میانسالی "آنها" "پدیدآورندگی" می‌نامد و معرف میانسالی است، مبین کمک به دیگران و اشتغالات تحقق شخصی است. برای بعضی از میان سالان، "پدید آورندگی" به شکل کمک به کودکان است تا آنکه به صورت بزرگسالانی مستقل و باصلاحیت درآیند و برای پاره ای دیگر بمنزله کمک به کارگران تازه کاری است تا به کسب صلاحیت در کار خود نائل آیند.

۱- D. Levinson

۲- R. Gould



همچنان همساز شدن با نقشهای جدید خانوادگی یکی از وظایفی است که تحول در این دوره خواستار آن است. بزرگسالان غالباً " با این مسئولیت که فرزندان والدینی مسن هستند و باید مناسبات جدید اقتداری با والدین و با فرزندان خود برقرار سازند مواجه می‌شوند.

دوره ی میانسالی یکی از دوره‌های واقعی پایداری هویت شخصی، ظرفیت مقابله با مسائل، تأثیر اجتماعی، تولید و خلاقیت شخصی است.

تغییرات سریع جلوه ظاهری بدن و مسائل سلامت و تغییرات توانائی و روابط جنسی در شمار واقعیهائی است که افراد در دوره پنجاه سالگی با آنها مواجه می‌شوند.

در این دوره هویت تابع پیشرفتهای یا شکستهای است که فرد با آن مواجه شده است. بزرگسالانی که با پیشرفت قرین بوده اند ممکن است به خود پنداری قبلی خویش یعنی مفهومی که از خود دارند ادامه دهند و یا با آن قطع رابطه کنند. نقشهای خانوادگی و شخصی در چارچوب هویت شخصی جای می‌گیرند.

بزرگسالانی که با خود پنداری گذشته قطع رابطه می‌کنند بر حسب هویت و روابط کنونی خود، تصویر جدیدی از خویش می‌سازند.

۲. استعداد های عقلی:

ممکن است زنان و مردانی یافت شوند که در میانسالی با تقلیل فعالیت های عقلی خود مواجه شده باشند ولی این بدان معنا نیست که در این دوره فرد میانسال حافظه خود را از دست می‌دهد و یا حافظه با سن تقلیل یابد.

بعکس اگر فرد در سلامت باشد ظرفیت های لفظی و استعداد های استدلالی او بهتر می‌شوند. بررسی ها نشان می‌دهند که ظرفیت استفاده از اطلاعات با بهبود بیشتری مواجه می‌گردد و در نتیجه افراد میانسال از مهارت های عقلی برتری برخوردار می‌شوند. اما در همه حال، تربیت قبلی، طبقه ی اجتماعی، سلامت، فعالیت شخصی و محرک های محیطی در کیفیت ظرفیتهای عقلی بیش از سن مؤثرند.

فقط وقتی صحبت از یک عملی است که تابع سرعت است، فرد میانسال بازده کمتری از یک فرد جوان خواهد داشت. معذک این تقلیل بیشتر تابع آهنگ پاسخ کندتر است تا تقلیل ظرفیتهای عقلی. علیرغم تصور معمولی ظرفیت بخاطر آوردن و ظرفیت یادگیری در میانسالی تحول و تغییر چندانی نمی‌یابند. اگر فرد میانسال به اندازه کافی زمان لازم برای یاد گرفتن و به خاطر سپردن داشته باشد، بازده وی قابل مقایسه با بزرگسالان جوان خواهد بود. خلاقیت را نمی‌توان منحصر به جوانان دانست. دوره میانسالی را نیز می‌توان به عنوان دوره ای خلاق به حساب آورد. در واقع وقتی خلاقیت از زاویه کمی و نه تنها کیفی ارزشیابی گردد ملاحظه می‌شود که در سنین میانه و حتی بعد از آن افزایش می‌یابد. به عنوان مثال در دوره چهل سالگی، تولید در زمینه علوم انسانی، علوم و هنر به حداکثر خود می‌رسد. هرچند که تولید هنری در طی بزرگسالی کمی تقلیل می‌یابد.



مرحله هشتم: تمامیت یا رشد یافتگی در مقابل نومییدی Ego integrity # Despair

سن این مرحله ۶۵ به بالا (سن پیری)

بالاخره آخرین مرحله یا مرحله هشتم در نظام "اریکسون"، احساس شکفتگی یا تمامیت شخصی در برابر نومییدی است. شخصی که دارای تمامیت شخصی است نباید هیچیک از کارهایی را که در زندگی انجام داده است با نومییدی بنگرد و باید دارای این احساس باشد که اگر قرار بر تکرار آنها می‌بود دوباره به همان شیوه عمل می‌کرد. در چنین چشم اندزی مرگ او را متوحش نمی‌سازد. خطری که در این مرحله فرد با آن مواجه می‌شود، فرو غلتیدن در تأسف بر گذشته و نومییدی است، آنوقت است که نومییدی موجب ترس از مرگ می‌گردد. افرادی که احساس می‌کنند زندگی خود را بطور کامل سپری کرده اند از صفا و آرامش بیشتری برخوردارند در حالیکه فرد نومیید علیرغم نفرت ظاهری نسبت به زندگی، خواستار آن است که بار دیگر بخت یک زندگی دوباره به او داده شود تا همه چیز را از سر گیرد. احساس کمال و تمامیت یعنی پذیرفتن خود در این دوره و یاس و نومییدی بیانگر این است که وقت کمی برای برای سعی و کوشش جدی باقی مانده است. در این دوران هر کس احساس رضایت از ثمر بخشی و بهره وری دوران گذشته عمر خود داشته باشد فردی کمال یافته به حساب می‌آید، ولی اگر دوران گذشته را پوچ و بی معنی تلقی کند دچار یاس خواهد شد، به نظر اریکسون تکامل واقعی و خردمندی اصیل تنها در دوران پیری حاصل می‌شود گرچه بسیاری از انسانها هرگز به این سطح نمی‌رسند.

۱. فرهنگ و پیری :

فرهنگ در حد وسیعی، تعیین کننده ی رشد یافتگی و پیری است. در مشرق زمین مقام فرزاندگی و شیخوخیت در انحصار پیران است، به گفته‌هایشان توجه می‌شود و برای ایشان ارزش و احترام قائلند. برحسب فلسفه شرقی، زندگی و مرگ در چرخه زندگی مشارکت دارند و در درون تجربه انسانی قرار می‌گیرند. بالعکس در جامعه ی غربی، مرگ در مقابل زندگی قرار داده می‌شود و بجای آنکه پیر را بمنزله فردی بدانند که به فرزاندگی دست یافته است، او را فردی می‌دانند که "یک پایش لب گور" است. معتقدات متفاوتی، وحشت از پیری را تقویت می‌کنند که بسیاری از آنها به اسطوره نزدیک ترند تا به واقعیات. یکی از این باورها این است که سن تقویمی تعیین کننده سن جسمانی است. در حالیکه می‌دانیم جوانی بستگی فراوان با احساسات فرد دارد. آنهایی که در هفتاد سالگی خود را جوان می‌دانند، کند تر و موزون تر پیر می‌شوند تا آنهایی که در همین سن خود را پیر می‌دانند. باور دیگر در ارتباط با ضعف غیر قابل اجتناب یا کهولت دوره ی پیری است، در حالیکه ضعف پیری و تنزل روانی بهیچوجه وابسته به فرایند بهنجار پیر شدن نیست. پیران سالم هنوز یک زندگی روانی فعال دارند. سومین باور این است که پیران خلاق نیستند. در حالیکه قریب ثلث آنها به کار با در آمد اشتغال دارند و بسیاری از آنان در زمینه‌های متعدد به فعالیت خویش ادامه می‌دهند.



آخرین باور در رابطه با مقاومت پیران نسبت به تغییرات است. در حالیکه توانائی و میل به تغییر بیش از آنکه وابسته به سن باشد از عادات مکتسب در طول زندگی و الگوهای رفتاری ناشی می‌شود. آنهایی که توانایی تغییر و سازش سریع تر داشته اند به تغییر کردن در جریان سالهای آخر زندگی ادامه می‌دهند و کسانی که هیچگاه تن به تغییرات نداده اند باز هم همین گونه خواهند بود.

اگر به بررسی فرد رشد یافته ای در سالهای آخرزندگیش پردازیم می‌بینیم که توانائی قبول چرخه زندگی خویشتن را دارد. وی با تحقق تمامیت و توحید من " یعنی رسیدن به مرحله پایانی نظریه " اریکسون "، به این رشد یافتگی دست یافته است و چون فرد رشد یافته، غالباً با مسئله تغییرات مقابله کرده است، به خوبی می‌داند که چه چیز را باید قبول و چه چیز را رد کند. چه موقع باید آرام بنشیند و چه زمانی باید بایستد. او همچنین توانائی قبول حد و مرز خویشتن را داراست. همانطور که " اریکسون " خاطر نشان می‌سازد شخص توحید یافته کسی است که فکر مرگ خود را قبول می‌کند. زیرا شکست در این امر، منجر به ناامیدی می‌شود یعنی فرد خواستار زندگی دوباره است در حالیکه می‌داند که دیگر وقتی برای او نمانده است. به نظر می‌رسد آماده ساختن خود برای پیری می‌تواند تسلط بر تنیدگی‌ها و تغییرات پایان زندگی کمک مؤثری باشد. آنهایی که فکربازنشستگی را قبول می‌کنند آسان تر از آنهایی که از آن وحشت دارند، یا این واقعیت سازش می‌یابند.

رشد یافتگی پایان بزرگسالی مستلزم امکان اتکاء به دیگران است. افراد رشد یافته مایلند که در صورت لزوم بر دیگران تکیه کنند. امید و تقوائی که در تضاد با ناامیدی است مشخص کننده بزرگسال رشد یافته ای است که زندگیش را با موفقیت گذرانده است و با خوشبختی به سن پیری رسیده است. امید، کمک می‌کند تا شخص بتواند نیروهایش را بسیج کند و موجب ازدیاد ظرفیت مقابله با تغییرات می‌شود.

ولی وقتی فرد خود را به ناامیدی می‌سپرد، میل به زندگی را از دست می‌دهد. در جریان آخرین سالهای زندگی مرگ موجودی عزیز با از دست دادن ناگهانی قدرت، موفقیت اجتماعی هدفهای زندگی و مهارت‌های جسمانی به مرگ منتهی می‌شوند. اگر شخص در مقابل تنیدگیها با ناامیدی با ناتوانی واکنش نشان دهد. درحالی که امید حفظ شود و احساس توانائی در مهار کردن زندگی باقی بماند. فرد می‌تواند با موفقیت به زندگی خویش جهت دهد و زمان طولانی تری زنده بماند.

۲. مفهوم خود و خود سنجی :

در جریان سالهای زندگی، بسیاری از افراد نوع روابط خویش را در قبال واقعیت حفظ میکنند و در حالیکه فرد از میانسالی به پیری می‌گذرد جنبه‌های اجتماعی هویت ثابت می‌مانند و همانطور که " نیوگارتن " ^۱ (۱۹۷۷) خاطر نشان می‌سازد. افراد از سن میانسالی تا آخرین سالهای زندگی پایدار می‌مانند و گرایش به تحکیم ویژگی‌های شخصی خویش دارند. بدین معنی که اگر در میانسالی آرام و خود دار باشند در پیری آرامتر و خود دار ترند. و اگر



در میانسالی شدیداً بر دیگران متکی باشند به احتمال زیاد در پیری وابسته تر می‌شوند و اگر تغییرات مهمی در رفتارشان ظاهر شود، غالباً واکنش‌هایی نسبت به بیماری با از دست دادن همسر است.

در پایان زندگی مردان و زنان شیوه‌ای کمتر پر خاشگروانه نسبت به زندگی اتخاذ می‌کنند. بسیاری از آنان چنین می‌پندارند که زیر سلطه نیروهای هستند که از فرمان آنها خارج اند، مثلاً شخص در هفتاد سالگی دیگر معتقد نیست که می‌تواند با همان فعلی که بیست سال پیش زندگی خود را مهار می‌کرد، اینک نیز بتواند آن را مهار کند. البته اگر چنین شخصی با یک سلسله تغییرات از قبیل بازنشستگی اجباری، تقلیل درآمد، مرگ موجودی عزیز با یک عدم ظرفیت جسمانی مواجه شده باشد، حق با اوست و در نتیجه چون نمی‌تواند هیچیک از آنها را مهار کند یا به اراده خود تغییر دهد بنابراین بسیاری از جنبه‌های مربوط به هویت میانسالی را که تا مدت‌ها حفظ کرده است، از دست می‌دهد.

دو عامل موجب نگهداشت ادراکی که شخص از خود دارد می‌گردد:

اول آنکه اشخاص سالمند کمتر وابسته به پاسخ دیگران و بیشتر متکی به نظر و قضاوت خود هستند. دوم آنکه اشخاص سالمند، علیرغم تغییرات نقش‌های اجتماعی به پنداشتن خود در نقش‌های قبلی ادامه می‌دهند و اینگونه افراد که توانسته‌اند تصویر ثابتی از خود حفظ کنند با دگرگونی‌هایی که در کانون خانوادگی به وقوع می‌پیوندد بهتر مقابله می‌کنند.

در این دوره نیز مانند دوره‌های دیگر تحول، بزرگسالان سالخورده‌ای که می‌پندارند توانایی مهار کردن زندگی خود را دارند از کسانی که زندگیشان را دیگران اداره می‌کنند و بجای آنان تصمیم می‌گیرند ارزش بهتری برای خود قائلند.

۳. استعداد‌های عقلی

آنهايي که می‌پندارند که انحطاط زندگی پس از شصت سالگی غیر قابل اجتناب است طبعاً خود را مصداق واری قرار می‌دهند. انتظارات سلامت و ابراز توانمندی تعیین کننده کنش وری عقلی در جریان آخرین سالهای زندگی اند. معمولاً هر چند یک شخص با موقعیت‌های یادگیری ترغیب کننده بیشتر مقابله کند، فکر و حافظه خویش را بیشتر بکار خواهد انداخت و خواه توانست از استعدادها، ظرفیت یادگیری فکر و حافظه خویش مدت زمان طولانی تری استفاده کند.

بعضی از افراد می‌توانند در آخرین سالهای زندگی خویش در بعضی زمینه‌های کنش وری عقلی به بهبود قابل ملاحظه‌ای دست یابند. بدین ترتیب است که توانایی‌های لفظی مانند استفاده از کلمات و فهم شفاهی در ۶۵ سالگی بهتر از ۴۰ یا ۴۵ سالگی است. ظرفیت‌های بصری مانند بازشناسی یک شکل ساده در یک مجموعه پیچیده در آخرین سالهای زندگی بهتر است.

افراد مسن معمولاً از لحاظ ذهنی قابل انعطاف و دارای تحرک فکری اند و تنها در کارهایی که نیازمند هماهنگی بصری - حرکتی هستند مانند حل یک جعبه معما یا رونویسی لغات، کار آمدی آنها را تقلیل می‌یابد. افراد مسن در وظایفی که نیازمند سرعت است با شکست مواجه می‌شوند و بدون شک کندی در اجرای عملیات ذهنی مشخص کننده این دوره است.



این نکته که حافظه در پیری تقلیل می‌یابد صحت ندارد. بدین معنی که اگر فرد از استعدادهای خود استفاده کند، توانائی یادگیری و حافظه پایدار می‌ماند.

در اینجا نیز طراز تحصیلی و انگیزش بر این مهارت‌ها اثر می‌کنند، معنای آنچه که باید به خاطر سپرده شود نیز در طریقه آموختن و به خاطر سپردن آن نقش دارد. جوانان می‌توانند چیزهای مختلفی را فرا گیرند بدون آنکه محتوای آنها اهمیتی اساسی داشته باشد. ولی افراد مسن آمادگی و توانائی یادگرفتن چیزهایی را که نامناسب، بی‌معنا و بی‌اهمیت می‌دانند ندارند.

نظریه جان بالبی

مهمترین تحولات و تحقیقات انجام شده در روان‌شناسی رشد و علوم مربوط در طی قرن بیستم عبارتند از: الف) تحقیقات زیست‌شناختی و ژنتیک مثل تحقیق پاولف و تئوریهای مندل و سلول‌شناسی و تئوری وراثت مولکولی.

ب) تحقیقات و نظریات روان‌شناختی اعم از روان‌تحلیل‌گران، رفتارنگرها و شناخت‌گرایان و انسان‌گرایان ج) تئوری‌های اتولوژیک که بررسی رفتار جانور و انسان را در یک زمینه تکاملی عهده دار بودند. نظریه پردازان اتولوژی عمدتاً بر اساس فرضیات تکاملی داروین به مطالعه رفتار حیوانات و انسان پرداخته و مسائل مربوط به رشد را از این دیدگاه بررسی و تفسیر می‌کردند. مهمترین افراد این نظریه پردازان عبارتند از:

۱- لورنز (۱۹۰۳ م) اتولوژیست اتریشی که پدر اتولوژی جدیدش می‌خوانند. مفهوم نقش‌پذیری در نظریه او در تبیین رشد عاطفی - اجتماعی از اهمیت زیادی برخوردار است یعنی یک دوره حساس در آغاز زندگی جانداران که نسبت به اولین محرک آزاد سازنده غرایز اجتماعی که بر سر راه آنها قرار می‌گیرد، واکنش نشان می‌دهند.

۲- بتن برگر (۱۹۰۷ م) اتولوژیست هلندی در پرتوی کارهای لورنز روی رابطه حالات هورمونی و عوامل محیطی در ایجاد واکنش‌های غریزی به تحقیق پرداخت و برخی نتایج تحقیقات خویش را برای درمان کودکان اوتیستیک (در خود فرورفته) مورد استفاده قرار داد.

۳- جان بالبی (۱۹۰۷ م) روان‌تحلیل‌گر و روان‌پزشک انگلیسی که از سال ۱۹۳۶ به طور عمده در کار راهنمایی کودک بوده است.

زندگی علمی جان بالبی

جان بالبی روان‌پزشک و روان‌تحلیل‌گر انگلیسی است که ۱۹۰۷ به دنیا آمد. قبل از جنگ جهانی دوم در یک کلینیک هدایت کودک فعالیت داشت.

فعالیت وی: اثرات آسیب‌شناختی جدائی زودرس بین مادر و کودک بود.



به سازماندهی بخش کودکان و والدین پرداخت و در آن از روش‌های روان‌شناختی استفاده کرد دبیر مؤسسه روان‌تحلیل‌گری بریتانیا منصوب شد.

از طرف سازمان بهداشت جهانی مسئولیت هدایت یک پژوهش زمینه‌یابی درباره «به حداقل رساندن اثرات از دست دادن والدین در کودکان یتیم» به عهده گرفت. بالبی متوجه شد کودکانی که در مؤسسات، پرورش می‌یابند دچار مشکلات عاطفی و از جمله ناتوانی برقراری رابطه صمیمانه و دیرپا با دیگران هستند. پدیده محرومیت مؤسسه‌ای مشکلات مشابهی برای کودکانی که به مدتی طولانی از پدر و مادر جدا می‌شوند، وجود دارد. این افراد در طول زندگی خود از پیوند‌های نزدیک انسانی پرهیز می‌نمایند. بالبی پیوند هیجانی کودک با مراقب - در اکثر جوامع مادر است - را وابستگی نامید و آن را برای رشد سالم، دارای اهمیت حیاتی دانست. این رابطه در سال اول زندگی پیدا می‌شود. در مقابل اصطلاح پیوستگی را برای احساس مادر نسبت به کودک اطلاق نمود.

نتیجه تحقیق فوق با بهره‌گرفتن از نظرات برجسته‌ترین متخصصان کودک در اروپا و آمریکا این بود که یک همگرایی واقعی بین آنها وجود دارد همگرایی مربوط به رشته عاطفی بین مادر و کودک است. نتیجه فوق باعث شد بالبی فعالیت‌های خود را به آموزش و کار در کلینیک گسترش دهد. بالبی دو مفهوم را در آثار خود مورد توجه بیشتر قرار داد. این دو مفهوم عبارتند از:

۱- رفتار غریزی ۲- دلبستگی ۳- نظام بالبی

الف: روش‌های بالبی

بالبی بر تجارب خود به عنوان متخصص بالینی تکیه داشت تا برخی اندیشه‌های روان‌تحلیل‌گری فروید را تایید کند. بالبی از رویکرد روان‌تحلیل‌گری چندان خشنود نبود و به همین جهت روش تجربی را بر تحلیل ترجیح داد. زیرا آن رویکرد را روی آورد فاعلی تحلیل می‌دانست.

نظریه بالبی مبتنی بر مشاهدات مستقیم طولی درباره حیوانات و کودکان است که با همکاری گروه‌هایی در سراسر جهان تحقیق یافته است. بالبی سعی کرده است نتایج پژوهش‌هایی را که در قلمرو روان‌شناسی حیوانی بعمل آمده، با آثار خویش توحید بخشد و بین رفتارهای حیوانی و انسانی تالیف بعمل آورده است. شاید بتوان گفت وی نخستین روان‌تحلیل‌گری است که چنین جایگاهی را به رفتارشناسان ارائه کرده است.

روش تحقیق و پژوهش بالبی بر این دو نکته تاکید داشت:

- ۱- سعی داشت موقعیت و شرایط تحقیق را به گونه‌ای مهیا و آماده نماید که به آزمودنی ضرر و آسیبی نرساند. مثلاً به دنبال مشاهده اثرات دور شدن موقت و تدریجی مادر بود.
- ۲- تحقیق و پژوهش خود را به موقعیت‌ها و شرایط واقعی محدود می‌کرد و در محیط طبیعی و واقعی به مشاهدات خود می‌پرداخت. مثلاً هنگامی که مادر برای زایمان فرزند دوم خود به بیمارستان و زایشگاه می‌رود را مورد بررسی قرار می‌داد.



هر چند بالبی به جنبه اختصاصی انسان در مقایسه با حیوان اعتراف می کند ولی تفاوت فاحش و زیاد بین آنها را قبول نمی کند. و اظهار می دارد آن تفاوت بین جهان انسان و حیوان ناچیز است. بالبی جنبه اختصاصی انسان را در مقایسه با حیوان وجود زبان می داند. بالبی معتقد است شخصیت انسان در دوره کودکی و نوجوانی شکل می گیرد.

جنبه های پایدار رفتار انسان و حیوان عبارتند از: ۱ - مواظبت از فرزندان ۲ - جفت گیری
این دو جنبه در حیوان و انسان مشترک است و نشان دهنده بهنجار بودن آنهاست.
با آنچه گذشت می توان چنین نتیجه گرفت که:

با روش پس رویدادی فروید مخالفت ورزید. زیرا فروید مراحل رشد را بر مبنای داده هایی قرار داد که به صورت پسینی آن هم از طریق بیمارانی که در گستره بررسی های روان شناسی مرضی قرار داشت، تبیین کرد.
به روش بالینی پیاز که یافته های خود را در قلمرو روان شناسی شناختی و از طریق مشاهدات مستقیم درباره کودک در جریان تحول و در چارچوب موقعیت های تجربی بدست می آیند، نزدیک شد.
با توجه به چنین روی آوردی، بالبی مورد انتقاد پاره ای از روان تحلیل گران قرار گرفت.

ب: مفاهیم اساسی نظام بالبی

۱ - مفهوم رفتار غریزی:

بالبی روان بنه های پایدار رفتار در انسان و حیوان را رفتار غریزی می نامد. این روان بنه ها منتهی به جفت گیری، مراقبت از فرزند و به دلبستگی فرزندان به والدین می گردند. این رفتار یک رفتار غریزی است که به منظور رسیدن به سود و نفعی برای فرد یا برای نوع انجام می گیرد. در باره رفتار غریزی باید به دو نکته توجه داشت:

الف - چه عواملی موجبات این فعالیت را فراهم می آورد.

ب - رفتار غریزی دارای چه تحولی است.

بالبی عوامل رفتار غریزی را به دو دسته زیر تقسیم می کند:

۱: عوامل علیت نظیر:

* فعالیت یا تمرکز یک هورمون در خون

* فعال شدن دستگاه عصبی مرکزی

* محرک های محیطی

* عمل گیرندگان اختصاصی یا درونی ارگانیزم

شکی نیست که این جنبه ها روی یکدیگر اثر می گذارند و به صورت یک فرش درهم تنیده می شوند.

۲: عوامل اختتام یا عواملی که بر گستره رفتار نقطه پایان می گذارند:



سیر تحول رفتار غریزی :

از نظر بالبی دستگاه های رفتاری ابتدایی دارای هر هدفی باشند (تغذیه و غیر آن) به تدریج در طول تحول جای خود را به نظام های پیچیده تری می دهند .

رشد و رسیدگی مغز و ساخت یابی رفتار به موازات یکدیگر پیش می روند و می توان تحول رفتار را اینگونه ترسیم کرد :

پاسخ به محرک ساده ← پاسخ های سازش یافته با هدف ← رفتار سازمان یافته بر مبنای هوش
حسی - حرکتی ← رفتار سازمان یافته بر پایه فکر رمزی در نظام پیازه

۲ - مفهوم دلبستگی

بالبی معتقد به وجود نیازهای نخستین و ضروری برای ارضاء (مثلا نیاز تغذیه) بود .
نیاز دلبستگی را دیگران تا کنون نیاز ثانوی تلقی می کردند ولی بالبی آن را به عنوان نیاز نخستین معرفی می کند .
منظور بالبی این است که نیاز دلبستگی از هیچ نیاز دیگری مشتق نشده است و نیازی اساسی برای تحول شخصیت است .

تفاوت فروید با بالبی :

از نظر فروید نیازها تنها نیازهای بدنی هستند و دلبستگی کودک ، یک کشاننده ثانوی است که بر نیاز نخستین تغذیه متکی است . ولی بالبی فرضیه اش را مبتنی بر نظریه رفتار غریزی می داند و حالت خاصی از آن رفتار را می توان در حیوانات نیز مشاهده کرد . همانطور که لورنس (۱۹۰۳) در مورد حیوان مفهوم نقش پذیری را مطرح کرد . لورنس ادعا کرد در آغاز زندگی جانداران یک دوره حساس وجود دارد که در آن دوره ارگانیزم به اولین محرک آزاد سازنده غرایز اجتماعی واکنش نشان می دهد و از وی نقش می پذیرد و نسبت به آن دلبستگی پیدا می کند . این نقش پذیری در نوزاد انسان نیز روی می دهد .

بالبی در قلمرو دلبستگی بر دو نکته تاکید دارد :

۱ - کودک از نظر ژنتیکی برای واکنش هایی آمادگی دارد .

کودک به محرک ها پاسخ می دهد چه محرک هایی که از درون او را تحت تاثیر گذارد و چه محیط باشد . مانند سرما ، گرسنگی ، تشنگی و صدای شدید ، تاریکی ناگهانی معمولا واکنش های کودک به هدف ثابت منتهی می شود مثلا واکنش کودک عبارت است از تامین مجاورت با یک فرد خاص یعنی مادر که بر همه افراد دیگر ترجیح دارد .

حال اگر واکنش کودک به هدف مورد نظر منتهی شود و اصابت کند ، نظام رفتاری موثر است و موجب توقف نظام رفتاری خواهد شد .

۲ - رفتار دلبستگی متحول می شود .

بالبی در آغاز به ۵ نظام رفتاری اشاره کرده است :

۱- مکیدن ۲- به دیگری آویختن ۳- دنبال کردن ۴- گریه کردن ۵- لبخند زدن

این قالب‌ها به دو دسته الف) رفتارهای دنبال کردن یا پیوستن و ب) طلبیدن، تقسیم می‌شوند.

کودک با طیف وسیعی از ظرفیت‌های بالقوه آمادگی برای عمل‌های مکیدن، کاویدن، دنبال کردن با نگاه، خودآویختن، فریاد زدن، به دنیا می‌آید. این ظرفیت‌ها چهره تمایز یافته‌ای را (مادر) هدف قرار می‌دهند.

به تدریج که کودک بزرگ می‌شود رفتار وی غنی می‌شود و رفتارهای، لبخند زدن، طلبیدن، سعی در ایجاد تماس، جا به جا شدن، از خود نشان می‌دهد. همه این رفتارها برای نزدیک شدن به چهره‌ای که کودک به آن دل بسته است، می‌باشد.

بعد ها دلبستگی با فوریت کمتر و فراوانی کمتری تجلی پیدا می‌کند. زیرا کودک بر اثر تحول شناختی خویش به وسایل جدید از جمله زبان دسترسی پیدا می‌کند. و بدین ترتیب است که کودک می‌تواند درک کند که در یک مدت زمان طولانی تر مادرش به هنگام نیاز در دسترس وی قرار می‌گیرد و در نتیجه خشنود می‌شود.

تعامل مادر و کودک به شکل ظریف تری در می‌آید. کودک این را می‌پذیرد که: مادر دارای هدف‌های خاص خویش است و ایجاد یک نوع همسازی با وی لازم است تا هر یک از آنها به یک رضایت خاطر دست یابند.

مراحل دلبستگی در انسان را بدین ترتیب معرفی می‌کند :

۱- واکنش نامتمایز در برابر انسان‌ها از تولد تا ۳ ماهگی

۲- تمرکز بر روی افراد آشنا از ۳ ماهگی تا ۶ ماهگی

۳- تقرب جویی فعال از ۶ ماهگی تا ۳ سالگی

۴- رفتار شراکتی از ۳ سالگی تا پایان کودکی

به نظر وی دلبستگی در تمام مدت عمر استمرار دارد و آنچه در بزرگسالی مورد دلبستگی قرار می‌گیرد باید منبعی باشد برای احساس امنیت، احساس مورد نیاز بودن و احساس قدرت بخشندگی.

از طرف دیگر فقدان دلبستگی موجب احساس تنهایی و اضطراب می‌گردد.

پیامدهای مثبت دلبستگی :

رفتار دلبستگی دارای پیامدهای زیر می‌تواند باشد :

۱- **کنش حمایتی :** بدین معنی که رفتار دلبستگی به کودک فرصت می‌دهد تا از مادر خویش فعالیت‌های لازم برای ادامه حیات را بیاموزد و از مادر خود تقلید کند و سپس احتمالاً به ابتکار دست بزند.

۲- **کنش اجتماعی شدن :** دلبستگی در جریان چرخه‌های زندگی از مادر به نزدیکان و سپس به بیگانگان و بالاخره به گروه‌های وسیع‌تر تسری می‌یابد.

برای اینکه نقش اجتماعی شدن مثبت باشد باید:

اولاً کودک اطمینان از سرگرفتن تماس با مادر را در صورت تمایل و به هنگام نیاز و تمایل داشته باشد.



ثانیا، کودک بتواند یک هماهنگی صادق‌بین خواسته‌ای واقعی خود و ظرفیت مادر در پاسخ دادن به طور متناسب با آن خواسته، برقرار نماید.

با این روش است که کودک ایمنی‌اش با افزایش سن، افزون خواهد شد و برعکس احساس از دست دادن مادر به ایجاد دلهره و از دست دادن واقعی وی به استیصال و حتی افسردگی وی می‌انجامد.

واکنش‌های کودکان به هنگام جدائی از مادر

بالبی در قلمرو روان‌شناسی مرضی به توصیف واکنش‌های کودکان نسبت به جدائی از مادر در سنین ۱۳ تا ۳۲ ماهگی مراحل متوالی سه‌گانه زیر را مطرح کرده است:

۱- مرحله اعتراض

۲- مرحله نومیدی

۳- مرحله بریدگی

مراحل فوق به دنبال « ناپدید شدن مادر و تنها ماندن کودک » پدید می‌آید.

واکنش‌های فوق نسبت به جدائی کودک از مادر مبنای واکنش‌های ترس و اضطراب در انسان خواهد بود. ترس کودک از جدایی در واقع به معنای ترس از دست دادن حمایت است.

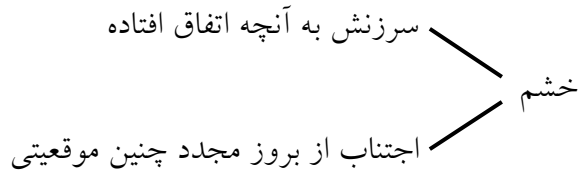
ترس از جدایی ناشی از ترس از موقعیت‌های مختلف است که آن موقعیت‌ها هیچ نوع خطری ندارند. مثل ترس از تاریکی، ترس از محیط ناشناخته، ترس از یک حرکت ناگهانی ولی وجه مشترک آنها در احتمال خطر است.

بنابراین بالبی با طرح این دیدگاه، به نظریه دلهره جدایی و دلهره افسردگی اشاره می‌کند و از مفهوم دلبستگی معنای دیگری ارائه کرد و از همین جا با نظریه فروید فاصله گرفت.

پیامدهای جدایی کودک از مادر:

اگر جدایی کوتاه مدت باشد موجب ترس کودک از این که دوباره مادر خود را از دست دهد می‌شود و در او ترس از یک جدایی جدید شکل می‌گیرد. این ترس یک واکنش غریزی است و علت وجودی آن، پاسداری از موجودیت خود است. و بدون این ترس زندگی چندان عزیز نخواهد بود. بنابراین به نظر بالبی اضطراب وابسته به ترسی است که جزئی از تحول بهنجار و سالم هر فرد است. بخلاف فروید که در « اضطراب » کلید هر نوروژی را می‌توان دید.

اگر جدایی به صورت موقعیت خاصی باشد که یک رفتار «دلبستگی دلهره‌انگیز» را ابقاء کند. مثل این‌که: هنگامی که مادر جسم حاضر است ولی نسبت به نیازهای کودک بی‌توجه است. با هنگامی که مادر کودک را در معرض تهدید به طرد قرار می‌دهد مثل ترک خانواده که کودک ماجراهایی از زندگی واقعی را تجربه کند و نمی‌تواند به الگوی مناسب دلبستگی دست یابد. در این گونه موارد، کودک ناایمن می‌شود و به اضطراب و خشم روی می‌آورد و پرخاشگر می‌شود. در واقع خشم وی، سرزنشی است نسبت به آنچه به وقوع پیوسته و از سوی دیگر تلاشی است برای اجتناب از بروز مجدد چنین موقعیتی.



رفتار دلبستگی دله‌ره‌آمیز اگر شدید باشد باعث می‌شود: حالت استقلال و توانایی‌های سازش اجتماعی کودک با اشکال مواجه شود. مثلا وقتی کودک به دامان مادر چسبیده است، علاقه وی نسبت به جهان بیرونی کاهش می‌یابد

۳- مفهوم دفاع

از نظر بالبی، نظام روانی انسان مرکب از تعداد زیادی از نظام‌های کنترل پیچیده است که با انعطاف به یکدیگر وابسته‌اند و دائما در حال تعامل‌اند. در قله سلسله مراتب این نظام‌ها، یک مرکز ارزشیابی قرار دارد که به وسیله «حافظه تثبیت» یا «حافظه دراز مدت» تغذیه می‌شود. این مرکز را «نظام عمده» نامیده است.

هنگامی که یک اطلاع به گردش درمی‌آید، «نظام عمده» به یک تحلیل مقدماتی ناهشیار می‌پردازد و چه بسا قسمتی از آن اطلاع را طرد کند. به عبارت دیگر، قسمت بزرگی از اطلاعات دریافت شده در جریان طبیعی زندگی حذف می‌شود و از هر نوع پردازش بعدی محروم می‌گردد. پیش از آنکه رفتار انسان را تحت تاثیر خود قرار دهد (یعنی به رفتار تبدیل شود) یا در حافظه فرد مخزون شود، برای همیشه از دست می‌رود. به عبارت دیگر محرکها توسط «نظام عمده» تصفیه می‌شود. تصفیه محرکها چرا صورت می‌گیرد؟

تصفیه محرکها دارای نقش سازشی است تا:

۱- از سنگینی بار فراتر از ظرفیت های پاسخ فرد جلوگیری کند.

۲- پراکندگی خاطر فرد را کاهش دهد.

بنابراین نخستین گزینش، یک گزینش ناهشیار است.

پس از اولین گزینش، «اطلاع و داده‌ها» در یک پیوستار زمانی - فضایی هشیار نگریسته می‌شود. هشیاری یک حالت خاص دستگاه روانی است که پاره‌ای از اقدامات را تسهیل می‌کند. این امکانات عبارتند از:

۱- طبقه‌بندی، مقوله سازی، تهیه و تغییر اطلاع قبل از خزانه‌سازی آن.

۲- گردآوری اطلاعات به خاطر سپرده شده.

۳- کنار هم قراردادن اطلاعاتی که از منابع مختلف بدست آمده به منظور ایجاد تفکر.

سپس پاره‌ای از اطلاعات برگزیده می‌شوند تا به رمز درآورده شوند و برای درازمدت در «حافظه تثبیت» نگهداری گردند. و بقیه اطلاعات رها می‌شود.

آنچه بیان شد، یک فرایند معمولی زندگی روانی است. ولی سطح دیگری در زندگی انسان قرار دارد که بالبی آن را «حذف دفاعی» نامیده است و یک نوع سدبندی در مقابل اطلاع و داده‌هاست. در این سطح، فرآیندهای یادگیری، تجسمات چهره دلبستگی و کلیه رفتارهای وابسته به آن را پایدار و در حد قابل ملاحظه‌ای ناهشیار ساخته‌اند.



در این بخش رنج‌های گذشته، تعارض‌ها و ممانعت‌های صورت گرفته شده، حفظ می‌شود و در تحلیل محرک‌های حسی فعلی نیز تاثیرگذار است و از آنچه در گذشته برای فرد رخ داده مثل بدبختی‌هایی که در گذشته با فرد همراه بوده، متاثر می‌شود. بنابراین پاسخ فرد به محرک‌های موجود می‌تواند شکل‌های مرضی پیدا کند. در این صورت است که روان‌تحلیل‌گر و درمان‌گر تحلیلی به دنبال آن خواهد رفت که به فرد امکان دهد اطلاعی را که تا آن زمان کنار گذاشته، دوباره به کارگیرد و بدین ترتیب او را به یک کنش‌وری سازش‌یافته بهنجار بازگرداند.

رشد اخلاقی

مقدمه:

کودکان درباره کارهای خود چگونه می‌اندیشند. فکر می‌کنند چه کارهایی را باید انجام و چه کارهایی را نباید انجام دهند؟ آیا نسبت به شناختی که در این زمینه دارند، پای‌بند هستند؟ و هنگامی که یک قانون اخلاقی را زیر پا می‌نهند، چه احساسی به آن‌ها دست می‌دهد؟ بنابراین چگونگی رشد شناخت‌های اخلاقی، میزان پای‌بندی فرد به شناخت‌های اخلاقی در عمل و آن چه پس از انجام دادن یک کار اخلاقی یا غیر اخلاقی احساس می‌کنند، سه جنبه مهم رشد اخلاقی هستند.

جنبه‌های مختلف رشد اخلاقی:

روان‌شناسان رشد اخلاقی را مشتمل بر سه عنصر اساسی و متمایز می‌دانند:

الف: عنصر شناختی: عبارت است از شناخت قوانین اخلاقی و چگونگی قضاوت‌های مربوط به درستی و نادرستی رفتارهای مختلف و نیز نحوه فکر و استدلال کودکان درباره مقررات و قوانین اخلاقی.

ب: عنصر رفتاری: در این مورد روان‌شناسان می‌خواهند بدانند که رفتارهای اخلاقی کودکان در موقعیت‌های گوناگون چگونه است و واکنش کودکان در برابر قوانین اخلاقی به چه صورتی است؟ آیا کودکان این قوانین را زیر پای گذارند یا نه؟ اگر جواب مثبت است علت چیست؟

ج: عنصر عاطفی: پس از انجام یک کار اخلاقی یا غیر اخلاقی، چه احساسی در فرد شکل می‌گیرد. مثل احساس خرسندی ناشی از انجام دادن یک عمل جامعه‌پسند یا احساس گناه و تقصیر پس از انجام یک گناه و خطا.

دیدگاه‌های مختلف و متمرکز بر جنبه خاصی از رشد اخلاقی

تئوری‌های شناختی مانند تئوری پیازه و کهلبرگ بیشتر بر قضاوت‌های اخلاقی و جنبه‌های شناختی اخلاق تمرکز دارند. تئوری‌های تحلیل روان به مطالعه‌ی اجزای عاطفی به ویژه عناصری همانند احساس گناه و اضطراب پرداخته‌اند. و تئوری‌های یادگیری نیز تمرکزشان بر بعد رفتاری اخلاق بوده است.



تئوری رشد اخلاقی پیاژه

پیاژه همچون کهلبرگ تحقیقات خود را در فرآیند رشد اخلاقی بر تبیین نحوه قبول و توسعه معیارهای اخلاقی متمرکز ساخت و ماهیت کارش بیشتر جنبه شناختی داشت. پیاژه در زمینه فهم چگونگی رشد تفکر اخلاقی در سال ۱۹۳۱ با انجام دادن مصاحبه‌ها و مشاهدات بر روی کودکان ۴ تا ۱۲ ساله در دنیای طبیعی آن‌ها آغاز کرد. مطالعه رشد اخلاقی از نظر پیاژه و نیز کهلبرگ روشی است برای مطالعه رشد شناختی کودکان از آن جهت که به موضوع معینی از شناخت اخلاقی مربوط می‌شود.

در ابتدا روش تحقیق پیاژه را یاد آور می‌شویم و سپس به نکاتی که در مراحل رشد اخلاقی اشاره نموده‌ایم:

روش پیاژه

پیاژه با استفاده از ۲ روش عمده تحول قضاوت‌ها و اندیشه اخلاقی کودکان را مورد بررسی قرار داد:

- ۱- چه تحولی در نگرش کودک نسبت به قواعد بازی‌های رایج مانند تپله‌بازی پیدا می‌شود. قوانین بازی جزء اولین بایدهایی است که کودک در تعامل اجتماعی خود با آنها مواجه می‌شود.
- ۲- ابتدا داستانی را برای کودکان نقل می‌کرد و سپس با طرح سؤالاتی، تحول قضاوت‌های او را نسبت به اهمیت خطا و سرپیچی از مقررات را مطالعه می‌کرد.

مراحل رشد اخلاقی در دیدگاه پیاژه

پیاژه مرحله‌ای بودن رشد قضاوت اخلاقی را معتقد بود و مراحل قضاوت اخلاقی کودکان را بر مبنای مراحل رشد شناختی آنها می‌دانست. بنابراین به نظر وی توالی رشد اخلاقی ثابت و نامتغیر است:

الف: نخستین دوره رشد اخلاق = دوره ناپیروی

- ۱- در این دوره دستورات و اوامر اخلاقی در نزد کودک اعتباری ندارد.
- ۲- کودک تنها از خواسته‌ها و تمایلات و لذت خویش پیروی می‌کند.
- ۳- هیچ گونه احساس تبعیتی از قواعد ندارد. فقط از آن چه خود به آن گرایش دارد، پیروی می‌کند. در این دوره هیچ گونه دستور اخلاقی را نمی‌پذیرد.
- ۴- خودمیان بینی در این دوره به معنای عدم تمایز بین خود و دیگران است. و راه را بر روابط متقابل با دیگران که وابسته به هر نوع زندگی اجتماعی است، می‌بندد.

ب: دومین دوره، دیگرپیروی یا واقع نگری اخلاقی

- ۱- در این دوره، کودک به طور کورکورانه (نه از روی اعتقاد) از بزرگترها تبعیت می‌کند.
- ۲- به نظر او همه بزرگترها قدرتمند به نظر می‌آیند و کودک ملزم به اطاعت از قدرت و گردن نهادن به تنبیه توسط بزرگسالان است.
- ۳- قوانین و مقررات حالت مقدس و مطلق به خود می‌گیرند.



۴- اندیشه حاکم بر فکر کودک در این دوره **مطلق‌گرایی اخلاقی** است.

یعنی همه قوانین ثابت و لایتغیر است و تبدیل و تصرفی نمی‌پذیرد.

کوچک‌ترین سرپیچی و تخطی از آن‌ها به تنبیهی اجتناب‌ناپذیر منجر می‌شود.

۵- دومین اندیشه حاکم بر فکر کودک «**عدالت طبیعی**» است. یعنی کودک تنبیه را واکنش مکانیکی و بازتاب طبیعی مخالفت از قانون می‌داند و پس از هر سرپیچی با نگرانی منتظر نزول بلای تنبیه است. مثلاً کودکی که به مادرش دروغ گفته ممکن است بعدها که از دوچرخه‌اش می‌افتد و پایش خراش بر می‌دارد، بگوید این سزای آن دروغی است که به مادرم گفتم.

۶- سومین اندیشه حاکم بر فکر کودک **پیامدهای عینی** است. یعنی نیت خیر و شر فاعل را در فعل دخالت نمی‌دهد.

۷- عامل اصلی در این دوره دوم یعنی دوره واقع‌نگری اخلاقی، «خودمیان‌بینی کودک» است. خودمیان‌بینی در دوره دوم به معنای عدم تمایز بین دیدگاه خود و دیدگاه دیگران است. در نتیجه او قادر نیست چنان از تجارب خود تبعیت و پیروی کند که اوضاع بیرونی را همانند دیگران، درک کند.

یعنی کودک نمی‌تواند دریابد که پایه اصلی همه قوانین، توافق‌های دو یا چند جانبه است که به منظور هماهنگ سازی اهداف، متفاوت، شکل گرفته است.

اطاعت اخلاقی از دیگران گرایش مسلط این دوره است. به عبارت دیگر کودک محتوای ذهنی خود را یعنی اوامر بزرگسالان را پدیده‌ای خارج از وجود خود می‌داند و به صورت اشیاء مستقل به آن‌ها می‌نگرد. او در تصمیم بزرگسالان مداخله ذهنی نمی‌کند.

لازم به ذکر است واقع‌نگری اخلاقی تا اوائل نوجوانی و در سنین ۹ تا ۱۱ سالگی بر اندیشه و فکر کودک مسلط است.

ج : دوره سوم: خودپیروی یا اخلاق توافقی

این دوره مقارن با دوره سوم شناختی کودک و نوجوان یعنی دوره عملیات انتزاعی است.

۱- نوجوان بر اساس احترام متقابل و انضباط درونی، روابطی را برقرار می‌سازد و قوانین اخلاقی را به صورت اختیاری و قابل تغییر مورد نظر دارد نه به صورت اموری مطلق و تغییرناپذیر.

۲- قضاوت‌های اخلاقی در این دوره در مورد قوانین اجتماعی، بیشتر نسبی‌گرایانه است یعنی قوانین و مقررات در نظر نوجوان عبارت است از:

یک سلسله موافقت‌های قراردادی و دلخواهی که می‌تواند مورد تردید و حتی تغییر قرار گیرد.

۳- اطاعت از افرادی همانند والدین که دارای قدرت هستند نه ضروری است و نه همیشه مطلوب.

۴- سرپیچی و تخلف از قوانین نیز همیشه خطا نیست و قطعاً به تنبیه منتهی نمی‌شود.



۵- در قضاوت نسبت به رفتار دیگران، علاوه بر پیامدهای عینی آن، احساسات و دیدگاه‌های افراد نیز باید به حساب آید.

۶- تنبیه یک رفتار، همیشه باید مناسب با نیت فاعل و ماهیت سرپیچی (انگیزه مخالفت) باشد.

۷- تنبیه رفتار نادرست باید به صورتی اعمال شود که:

- یا آسیب وارده تلافی شود.

- یا لاقبل به خطاکار بیاموزد که در صورت تکرار به گونه بهتری عمل کند.

- مساوات و عدالت‌گونه برای همه وجود داشته باشد.

۸- اخلاق خودپروی یا توافقی بر اساس تقابل استوار است.

یعنی فرد این بار آن دسته از دستورات اخلاقی را قبول می‌کند که بین او و سایرین هماهنگ شده باشد.

به عبارت دیگر: بین دنیای درونی و قوانین درونی خود با دنیای بیرونی و قوانین خارجی نوعی کنش و واکنش متقابل برقرار می‌سازد.

۹- خودپروی اخلاقی و مفهوم تقابل هنگامی ظاهر می‌شوند که:

احترام متقابل به حدی است که فرد در خود حس می‌کند باید با دیگران چنان رفتار کند که خود مایل است آنان با وی رفتار کنند.

۱۰- دوره سوم، دوره پیشرفته و در واقع دوره نهایی اخلاقی است.

در این دوره نوجوان آزادانه به قبول انضباط تن در می‌دهد یا در پی‌ریزی آن سهم می‌شود، و به طور ارادی خود را تابع نظام دستورات اخلاقی متقابل می‌نماید.

و با فراخواندن دستورها و احکام اخلاقی به استقلال اخلاقی و خودپروی دست می‌یابد.

دیدگاه شناختی لارنس کهلبرگ

۱- به نظر او رشد اخلاقی بر پایه تحولاتی که در استدلال اخلاقی روی می‌دهد، مرحله‌ای است.

۲- تحقیقات او بر اساس تحقیقات ۲۰ ساله اش روی کودکان، نوجوانان و بزرگسالان است. دامنه‌ی تحقیق پیاژه و کهلبرگ متفاوت است.

۳- در مصاحبه‌هایی که با آزمودنی‌ها انجام می‌داد از یک رشته داستان‌های معما گونه کمک می‌گرفت، داستان‌هایی که طی آن شخصیت داستان، درگیر با معماهای اخلاقی گیج‌کننده‌ای بود و به ناچار باید آن‌ها را حل می‌کرد. مثلاً مجبور بود یا از قوانین و مراجع قدرت پیروی کند یا به منظور تامین یک نیاز، قوانین را زیر پا بگذارد.

آزمودنی‌های کهلبرگ ۵۰ نفر بین ۱۰ تا ۱۸ ساله هر سه سال یک بار به مدت ۱۸ سال مصاحبه می‌کرد.

نمونه زیر مشهورترین معماهاست



مراحل رشد اخلاقی کهلبرگ

- ۱- به نظر کهلبرگ رشد اخلاقی دارای سه سطح و هر سطح دارای دو مرحله ی کوچک تر است . بنابراین رشد اخلاقی دارای ۶ مرحله است.
- ۲- این مراحل از همه ی افراد در یک سن اتفاق نمی افتد .
- ۳- بسیاری از افراد هرگز به بالاترین سطح قضاوت اخلاقی یعنی مرحله پنجم و ششم دست پیدا نمی کنند .
- ۴- دلایل کهلبرگ با دلایل پیاژه درباره تمایل کودک به اطاعت از دیگران متفاوت است . مثلاً پیاژه : سازگاری اولیه کودک را مبتنی بر وابستگی کودک و احترام به مراجع قدرت می دانند . (سطح پیش قراردادی) کهلبرگ : این سازگاری را مبتنی بر میل کودک به اجتناب از تنبیه و کسب پاداش می داند .
- ۵- در سطح یک (پیش قراردادی) هیچ گونه امکان درونی سازی معیارهای اخلاقی وجود ندارد .
- ۶- در سطح دو (قراردادی) همانند سازی کودک با والدین (و سازگاری با آن چه آن ها درست یا غلط میدانند هست) بر اساس انگیزه و نیازبه سازگاری است نه بر اساس معیارهای اخلاقی .
- ۷- فقط در سطح سه (فوق قراردادی) است که قضاوت اخلاقی امری عقلانی و درون سازی شده است و رفتارها بر مبنای اصول اخلاقی پذیرفته شده، کنترل می شود . و نسبتاً از امید به تأیید یا ترس از تنبیه دیگران مستقل است .
- ۸- در سطح سوم است که حل تعارضات اخلاقی بر پایه اصول اخلاقی پیشرفته استوار است و هر گونه سرپیچی از این اصول به احساس تقصیر و ملامت نفس منتهی می شود .

سطح ۱ : اخلاق پیش قراردادی = پیش اخلاقی Preconventional

در این سطح هنوز ذهن کودک قادر به درک مفاهیمی چون جامعه ، قانون ، عدالت و ... نیست . ادراکات کودک جزئی و درباره ی افراد و وقایع حاضر می باشد . آن چه در این سطح برای کودک مهم است خود کودک است .

مرحله ۱ : جهت گیری اطاعت و تنبیه (بدو تولد تا ۳ سالگی)

جهت گیری کودک در این مرحله متوجه احترام به افتراء معتبر و قدرتمند - والدین - است . هدف از این اطاعت : پرهیز از تنبیه والدین است .

تفکر کودک در این مرحله = بزرگترها ، قوانین ثابتی را وضع کرده اند که بی هیچ چون و چرا باید اطاعت شود . مثلاً آزمودنی در مورد معمای هاینز می گوید :

« هاینز اشتباه کرد که دارو را دزدید زیرا بر خلاف قانون است یا چون بد است » .

و اگر بپرسید چرا دزدی بد است؟ می گوید : زیرا تنبیه می شود .



بنابراین احکام اخلاقی کودک در این مرحله بر اساس ترس‌های شخصی و میل به اجتناب از مجازات صادر می‌شود، و هر اندازه که نتایج مادی یک عمل وخیم تر باشد آن عمل بدتر است.

- ۱- آزمودنی در این مرحله سعی می‌کند تا با اطاعت از قدرت، از تنبیه مصون بماند.
- ۲- برای کودک قدرت، قانون است. لذا بدون چون و چرا از منابع قدرت اطاعت می‌کند.
- ۳- نتایج مادی یک عمل، بدون توجه به ارزش‌ها و معانی انسانی آن، نشان‌دهنده‌ی خوبی یا بدی آن عمل است.
- ۴- مقررات اخلاقی فی‌نفسه دارای ارزش نیستند. تنها نشان‌دهنده‌ی آن است که کدامین رفتار موجب تنبیه می‌شود.
- ۵- تعهد اخلاقی، منافع گروهی، اجتماعی و حقوقی دیگران برای خود مفهومی ندارد.
- ۶- کودک به آنی‌ترین نیاز و احساسات خود می‌اندیشد و اگر از انجام عمل غیر اخلاقی صرف نظر کند، تنها مبتنی بر ترس است.

مرحله ۲: اخلاق مبتنی بر پاداش و کسب لذت (۳ تا ۷ سالگی)

- ۱- کودک به منظور کسب لذت، خود را سازگار می‌کند.
- ۲- مشارکت‌های او حاکی از نوعی مبادله و مقابله به مثل است و خود محورانه است نوعی معامله پایاپای تلقی می‌شود نه این که ناشی از احساس عدالت خواهی، سخاوت و همدردی با دیگران.
- مثال: کودک به همبازی خود می‌گوید: اگر بگذاری من با ماشینت بازی کنم، من هم دوچرخه‌ام را به تو می‌دهم.
- کودک به والدین خود می‌گوید: اگر بگذارید فیلم سینمایی آخر شب را ببینم. من هم الان تکالیفم را انجام می‌دهم.
- ۳- آن چه در این مرحله حایز اهمیت است: ارضای نیازهای شخصی است.
- ۴- نتایج مادی اعمال در نظر کودک در این مرحله مهم است. به نظر او اگر منیجه‌ی عمل به سود وی باشد آن عمل درست است.
- ۵- در این مرحله کودک دیدگاه دیگران را به حساب نمی‌آورد.
- ۶- هر چند در این مرحله از مفاهیم خوب و بد اجتماع درک مثبت تری دارد ولی هنوز ارحمیت را به نیازهای فوری خود می‌دهد.
- خلاصه: در این مرحله از نظر اخلاقی لذت پرستی است و اگر فرد به مقررات اخلاقی خاصی تسلیم می‌گردد به دلیل پاداش و منافع است که برای او در بردارد.



سطح ۲: سطح قراردادی = اخلاق سازگاری های بین فردی و قوانین قراردادی Conventional

- ۱- در این سطح آن چه برای کودک مهم است: برقراری نظم اجتماعی و سازگاری با محیط اجتماعی است.
- ۲- کودک برای سازگاری و هماهنگی با گروه همسالان و قوانین اجتماعی و تمایل برای حفظ و نگهداری این نظم اجتماعی، رفتار اخلاقی از خود بروز می‌دهد.
- ۳- در این سطح همسان سازی به عنوان محور تحول اخلاقی قرار می‌گیرد.
- ۴- در این سطح درست و نادرست بودن امور بستگی به انتظاراتی که گروه همسال یا جامعه و بزرگسالان از کودک دارد.

مرحله ۳: جهت گیری پسر خوب - دختر خوب (۷ تا ۹ سالگی)

نوجوان در این مرحله گرایش به اخلاق قراردادی دارد. یعنی

- ۱- فرض می‌کند که همه افراد جامعه باید در برخی از نقطه نظرها، اشتراک داشته باشند.
- ۲- توجه به نیت و انگیزه ی رفتار در این مرحله شکل می‌گیرد. (بر خلاف پیاژه که آن را در مرحله ی قبل می‌دانست). و می‌تواند بین عمل و نیت تفاوت بگذارد. و لذا عمل فرد را بر اساس پیامدهای آن ارزیابی نمی‌کند و نیست و انگیزه را در نظر می‌گیرد.
- ۳- در آستانه ورود به ۱۳ سالگی است.
- ۴- قضاوت فرد بیشتر مربوط به چیزهایی است که یک فرد شایسته باید انجام دهد.
- ۵- در برآورد خوبی و شایستگی، انگیزه ها و احساسات را هم به حساب می‌آورد.

مثلاً در مورد عمل هانیز می‌گوید:

«او می‌کوشد یک زندگی را نجات دهد».

در مورد داروساز می‌گوید:

«او بد بود چون فقط به فکر منفعت خود بود. او تنها به خودش علاقه مند بود نه به زندگی دیگران».

۶- در این مرحله رفتار خوب رفتاری است که: روابط حسنه و تائید دیگران را به دنبال داشته باشد.

۷- درستی و نادرستی رفتارهای خود بر اساس و مبنای واکنش دیگران طبقه بندی می‌کند.

و به جای توجه به قدرت بدنی آنان، بیشتر متوجه تائید یا عدم تائید آنان است.

۸- در این مرحله، فرد به درون سازی معیارهای اخلاقی دیگران نائل می‌شود.

۹- در این مرحله امکان تغییر قانون از طریق توجه به مصالح جامعه وجود دارد و قوانین جزمی و متغیر ناپذیر نیست و قوانین انعطاف پذیرند.



مرحله چهارم: اخلاق مبتنی بر نظم و قانون = احترام به قانون گذار و حفظ نظم اجتماعی (۹ تا ۱۳ سالگی)

۱- اطاعت از قوانین برای حفظ نظم اجتماعی صورت می‌گیرد.

آزمودنی در داستان هانیز، با هانیز احساس همدردی می‌کند. اما از بدی دزدی نیز هم نمی‌تواند چشم پوشی کند. و می‌گوید:

اگر همه ما هر زمان که احساس کنیم دلیل خوبی داریم، قانون شکنی کنیم، هرج و مرج پیش خواهد آمد. اما به هر حال تحت تأثیر نجات یک زندگی هم هست.

۲- قضاوت در این مرحله: مخلوطی از آن چه در مرحله سوم و چهارم است، دیده می‌شود. آزمودن مثلاً می‌گوید:

- هانیز مجاز است که دست به سرقت بزند زیرا همسر او در حال مرگ است و او نیز درمانده است. (مرحله سوم).

- اما باید پول داروساز را بدهد و به زندان هم برود زیرا قانون به عنوان عنصر اساسی بافت اجتماعی باید مقدم داشته شود. (مرحله چهارم).

۳- در این مرحله نوجوان به:

۱- «کارکرد و نقش قوانین در اجتماع»

۲- نیاز به نظم اجتماعی

۳- لزوم توجه به وظایف و تعهدات

۴- اهمیت پرهیز از هرج و مرج

توجه دارد.

۴- در این مرحله فرد تنها بر اساس قدرت حاکم عمل می‌کند.

۵- در پاسخ به یک مسأله اخلاقی می‌گوید:

قانون، قانون است.

۶- آن چه را که درست است با محتوای قانونی که حاکم است مشتبه می‌سازد. قانونی که وی آن را برای حفظ روابط صحیح اجتماعی، ضروری می‌داند.

۷- در این مرحله فرد از وظیفه سخن می‌گوید. و از قدرت اطاعت می‌کند.

مصرانه معتقد است اگر جامعه قوانینی را بپذیرد به تبع آن، افراد آن جامعه محکوم به اطاعت کورکورانه هستند و از هر گونه عیب جویی و انتقاد نسبت به قوانین باید پرهیز کرد.

۸- لازم به ذکر است: در یک دوران بحرانی مرحله ی چهارم، فرد به یک نوع بی تفاوتی، گریز و نسبی‌گرایی و خودبینی گرفتار می‌شود.

۹- نکته ی آخر: بسیاری از افراد از این مرحله فراتر نمی‌روند.



سطح سوم : اخلاق فوق قراردادی یا «اخلاق خود پیروی» Postconventional

ویژگی های سطح سوم :

- ۱- در این سطح فرد نسبت به جزمیت و قطعیت و تغییر ناپذیری قوانین موجود تردید می کند و در فراسوی قوانین به جستجوی معنا و مفهوم آن ها می پردازد .
- ۲- او در می یابد : قانون صرفاً جدولی از آن چه باید انجام داد و یا نداد نیست ، بلکه مصالحی وضع آن قوانین را ایجاب کرده است ، که آن ، صلاح و رفاه عمومی است .
- ۳- در این سطح او نقطه نظرات موجود در جامعه را زیر سؤال می برد .
- سنت ها ، ارزش ها و مقررات اخلاقی و اجتماعی را مورد تشکیک قرار می دهد .
- ۴- اگر فردی از این مرحله بحرانی عبور کند خواهد توانست از حصارهای تسخیر ناپذیر جامعه آزاده شده و آزادانه و آگاهانه تصمیم بگیرد .
- ۵- استقلال در قضاوت اخلاقی ویژگی بارز این سطح تحولی است . که در مراحل قبل خبری از آن نیست .
- ۶- تلاش فرد بر این است که در فراسوی قانون جامعه با استفاده از ارتباط با گروه خویش و جامعه و خواست قدرت حاکم بر جامعه ، به تبیین اصول و ارزش های اخلاقی بپردازد .
- ۷- در این سطح افراد قادر به درک ارزش هایی فراتر از منافع شخصی خود هستند . و مواضعی اتخاذ می کنند که در قلمرو اصول جهان قرار دارد و برای همه مردم و در همه جا زمینه درک و پذیرش است .

مرحله پنجم : اخلاق مبتنی بر اصول اخلاقی خود پذیرفته

اخلاق مبتنی بر پیمان و میثاق اجتماعی (۱۳ تا ۱۵ سالگی)

- ۱- در این مرحله نوعی انعطاف پذیری در مورد اصول عقاید اخلاقی به چشم می خورد .
- ۲- قانون به نظر او ابزاری محسوب می شود که زندگی در پرتو آن هماهنگی بیشتری می یابد و حقوق دیگران بهتر حفظ می شود .
- ۳- اگر همه مردم احساس کنند قوانین موجود تامین کننده نیازهای آن ها نیست و راه های بهتری برای منافع بیشتری وجود دارد ، از طریق توافق مشترک و روشهای دموکراتیک در قوانینی موجود تغییر و تعدیل به وجود می آید .
- ۴- توجه به ارزش های شخصی فراتر از قوانین عادی جامعه ، داشتن تصویری از عدالت آزادی ، ایده های مربوط به شادمانی بهتر و بیشتر از ویژگی های این مرحله است . لذا اگر احساس کند قوانین اجتماعی در خدمت ارزش های شخصی او نیست حق دارد دیگران را تشویق به تغییر کند ، اما هرگز از قانون شکنی طرفداری نمی کند .

لذا در داستان هانیز

آزمودنی در این مرحله دچار آشفتگی و سردرگمی می شود :



از یک سو تعهدی عمیق و عقلانی نسبت به قانون دارد . لذا سرقت را اشتباه می‌داند .
و از سوی دیگر احساس می‌کند این حق طبیعی هر فرد است که زنده بماند و زندگی کند ولی نمی‌تواند این دو را
با هم جمع کند.
در این مرحله :

فرد بیش از آن که از خواسته های دیگران و نظم مستقر تبعیت کند ، از وجدان خود پیروی می‌کند .
از دید اجتماعی ، زمانی که مردم یک جامعه به طور منطقی و از روی استدلال به این شناخت دست یابند ،
هنجارها و قوانین جدیدتر و بهتر می‌توانند برای اکثریت جامعه مفید واقع شوند و هنجارها و قوانین قبلی نیز
قابلیت اصلاح و تغییر می‌یابند .
نکته : طبق نظر کهلبرگ و تحقیقات وی ، برخی افراد مرحله پنجم را درک نمی‌کنند .

مرحله ششم : اصول اخلاقی جهانی (۱۵ تا ۲۰ سالگی)

- ۱- در این مرحله اصول اخلاقی درونی شده ، تعمیم می‌یابد .
تغییر جهت فرد به سوی اصول ارادی است نه بر اساس الزام به اطاعت از قدرت .
(سربازی که در جریان جنگ ویتنام از دستور مبتنی بر قتل عام ، اطاعت نکرد به این مرحله رسیده بود).
- ۲- عمل درست ، عملی است که با دستورات وجدان وی مطابقت داشته باشد ، هر چند ممکن است این امر
وی را به تخلف از قوانینی رهنمون سازد .
- ۳- اصول اخلاقی در این مرحله ، بر اساس فکر تعاون و احترام متقابل بین افراد استوار است .
- ۴- اصل قابل قبول در این مرحله عبارت است از : آن چه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران روا مدار .
- ۵- با اعتقاد به اصول انسانی و جهان شمول آن چه را آزاده و آگاهانه اخلاقی می‌داند ، به اجرا در می‌آورد ،
هر چند بر خلاف منافع و مصالح آن جامعه و ارزش‌های مورد پسند قوانین موجود در آن جامعه باشید .
- ۶- درست و نادرست با تصمیم و انتخاب آگاهانه فرد بر اساس اصول اخلاقی جهانی به طور ثابت و همه
جانبه تعیین می‌گردد.
- ۷- اصول ، مفاهیمی کلی و ارزشی هستند نه مقررات اخلاقی جزئی و عبارتند از :
مفاهیم عدالت ، برابری ، حقوق انسانی ، احترام به هدایت و شخصیت هر انسان به عنوان یک فرد .

مادسیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران



مادسیج، پنجره ای به یادگیری نوین

مادسیج مخفف کلمه madsage به معنای شیفته دانایی و در مفهوم بومی به معنای دهکده علم و دانش ایران می باشد. در این مفهوم اشاره به دو کلمه سیج (یکی از روستاهای زیبای کشورمان) و ماد (یکی از اولین اقوام ایران) می باشد.

شبکه آموزشی - پژوهشی مادسیج (IRESNET) با هدف بهبود پیشرفت علمی و دسترسی هرچه راحت تر جامعه بزرگ علمی ایران، در فضای مجازی ایجاد شده است. هسته اولیه مادسیج از طرح پایان نامه کارشناسی ارشد جناب آقای رضا محمودی دانش آموخته رشته مدیریت آموزشی دانشگاه تهران که با راهنمایی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر عبادی معاون دانشگاه مجازی مهر البرز می باشد، بر گرفته شده است.

IRan Education & Research NETWORK